

شرح رساله شریفہ نند صالح

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (مجنوب علیشاه)

(قسمت چهارم: شرح اخلاق تا پایان حیا، خوف و رجا)

فهرست

(متن ویراسته‌ی بیانات، تلفیق و شرح آغاز شده از سال هجری ۱۳۷۶ و ۱۳۸۶ ه. ش.)

شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)

صفحه

عنوان

۴ شرح اخلاق

۲۷ شرح مراقبه و محاسبه

۴۱ شرح یاد مرگ، اَمَل

۵۳ شرح توبه و انابه

۶۹ شرح حیا، خوف و رجاء

۷۹ خلاصه صفات مومنین

۸۲ مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رساله شریفه پندصالح

اول (شرح مقدمه، فکر و تحقیق، دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت)

دوم (شرح ایمان، ذکر و فکر)

سوم (شرح انتظار، صحبت و صلوات، آداب خدمت، کتمان سر)

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

شرح
اخلاق^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

برادران من: انسان مجموعه‌ای است که همگی صفات حیوانات به نحو کمال در او آفریده شده که مانند آنها برای نیک و بد و سود و زیان تن خود بکوشد که جلب آسایش کند و آسیب و رنج را دفع نماید. به علاوه قوه فکر و عقل دارد که می‌تواند صفات را در حد اعتدال نگاه دارد و مسلط بر نفس خود باشد و برای ترقی روح آنها را به کار وادارد و اخلاق پسندیده را در خود آشکار سازد و از اخلاق نکوهیده جلوگیری نماید. پس مؤمن باید همواره مراقب اصلاح نفس و تهذیب اخلاق درونی خود باشد که ملکات نفسانیه که وادارنده به عمل است اگر نیک باشد، عمل نیک گردد و اگر بد باشد عمل هم ناپسند گردد و علما اخلاق در کتب خود مفصل نوشته و دستورات داده‌اند.^۲

بحث کنونی درباره‌ی اخلاق است. لغت اخلاق در عربی جمع خُلُق یا خُلُق است. این کلمه در فارسی معنایی دارد که متداول است و همه می‌دانیم. به هر معنا بگیریم در این مبحث ایشان در واقع

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ‌های ۱۳۷۶/۸/۱ و ۱۳۷۶/۸/۸ ه.ش. و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۲/۵ و ۱۳۸۷/۲/۱۲ ه.ش.

۲. بندصالح، حاج شیخ محمد حسن صالح علیشاه، چ ۷، تهران، ۱۳۷۶، ص ۳۸.

مجموعه‌ی روحيات و اخلاقی را که یک درویش باید داشته باشد ذکر فرموده‌اند. در مورد اخلاق، حضرت رسول ﷺ از طرف خداوند توصیف شده است به اینکه: **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**^۱، تو اخلاق بزرگ و بزرگواری داری. در جای دیگر می‌فرماید: **فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ**^۲ خداوند می‌گوید از رحمت خداوند با آنها خیلی نرم‌خو بودی و اگر با آنها غلیظ‌القلب بودی، از دور و بر تو پراکنده می‌شدند. اینها را خداوند به عنوان صفات خوب پیغمبر ذکر می‌کند. خود پیغمبر می‌فرماید: **إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**^۳، من مبعوث شدم به این هدف که مکارم اخلاق را تکمیل کنم. پس می‌بینیم در دین اسلام اخلاق بر هر جنبه دیگر آن مقدّم است. البته عبادت مربوط به فطرت انسان است. چه بخواهیم چه نخواهیم بنده خدا هستیم، اظهار بندگی می‌کنیم. ولی خُلق خوب را باید خودمان کوشش کنیم و به دست بیاوریم.

می‌گویند انسان یکی از جانداران است. در یک تقسیم‌بندی کلی گفته شده که موجودات یا جمادند مثل سنگ و چوب، یا گیاه‌اند مثل درخت‌ها و گیاهان، یا حیوانند مثل جانداران. انسان هم یکی از حیوانات است؛ منتها حیوان ناطق. ناطق هم نه اینکه فقط صحبت کند یعنی

۱. سوره قلم، آیه ۴.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. بحار/الانوار، مجلسی، مؤسسه الوفا بیروت، لبنان، ۱۴۰۴ ق، ج ۱۶، ص ۲۱۰.

بتواند مطلبی را بیان کند، بلکه این است که عاقل هم هست. در واقع فرقی با حیوان در این است که خداوند به فرشتگان می‌فرماید: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ**^۱، وقتی که آماده‌اش کردم و از روح خودم در او دمیدم به او سجده کنید. سجده‌ی فرشتگان به این نفخه‌ی الهی است، به این روح الهی است. تفاوت انسان با حیوانات در این است که نفخه الهی در او دمیده شده است. به همین جهت در تقسیم‌بندی قدیم که بعضی از علماء طبیعی می‌گویند موجودات سه دسته‌اند: جماد، نبات، حیوان. شرح می‌دهند همانطوری که نبات با جماد وجوه مشترکی دارد ولی وجوه اختلاف هم دارد حیوان هم با نبات مشترکاتی دارد ولی اضافه بر آن، مختصّاتی هم دارد، انسان هم با حیوان وجوه مشترکی و همچنین مختصّات خاصّ خودش را دارد. این مختصّات را ما می‌گوییم، همان نفخه‌ی الهی است. طبیعی‌دان‌ها از لحاظ طبیعی قائل به مختصّاتی خاصّ انسان هستند، ولی ما می‌گوییم همان نفخه‌ی الهی است. اوصاف انسانی مثل غضب، شفقت در همه‌ی حیوانات نیز هست. هر حیوانی نسبت به فرزندش شفقت دارد، انسان هم همینطور. این خصلت هم که به قول حکما جلب منفعت و دفع ضرر بکند - هرچه برای وجودش خوب است جذب کند و هر چه بد است دفع کند - این برای حفظ بدن است. به

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

همین حساب، بعضی مکاتب فلسفی اغراق کرده و به اصالت لذت معتقد شده‌اند و می‌گویند انسان همواره به دنبال لذت می‌رود. البته لذتی که آنها می‌گویند فرق مفصلی دارد با آنچه ما می‌گوییم. لذت‌های بدنی چون دائمی نیست، اصولاً لذت نیست. برای اینکه به دنبال آن آلم می‌آید. آلم یا درد از دست دادن لذت است. لذت واقعی لذات معنوی است.

خداوند به انسان اضافه بر آن خصلت‌ها، عقل و تفکر داده که بتواند این قبیل خصوصیتی را که از حیوانات دارد، تحت مهمیز خودش درآورد. یعنی همه را به موقع خودش به کار ببرد. چون انسان هدفش فقط حفظ بدن نیست. هدف بالاتری دارد. برای اینکه تمام خصلت‌های بدن و خصلت‌هایی که از حیوانات دارد، برای آن هدف بزرگ‌تر به کار ببرد. و باید اخلاق پسندیده‌ای را که از بعضی حیوانات ممکن است داشته باشد - مثلاً از سگ بودن که در او وجود دارد، باوفایی و خصلت وفاداری - را ظاهر کند، از خصلت گرگ بودن که درتنگی است، سعی کند احتراز کند، برای اینکه مانع حُسن ارتباطش با دیگران می‌شود و اخلاق به معنایی که ما می‌گوییم بیشتر به ارتباط انسان با سایرین مربوط می‌شود؛ یعنی ظهور خصوصیات انسانی. البته در ظهور آنها باید سعی کند درونش و فکرش متمایل به خوبی‌ها و مکارم اخلاق باشد، نه متمایل به بدی. وقتی درون کسی خیرخواه دیگران بود، اهل خدمت

بود، اهل مهربانی و گره‌گشایی مردم بود، خودبه‌خود همه‌ی اعمالش این خصوصیت را دارد. وقتی نیتش این بود سنگی از جلو پای مؤمنی بردارد و کنار بگذارد، همین را خداوند به عنوان خدمت قبول می‌کند و هیچ معلوم نیست که این خدمت از آن کسی که چندین بیمارستان و مدرسه می‌سازد کمتر باشد. چون خداوند که به هیچ‌کدام از اینها نیازی ندارد. همه‌ی جهان مال اوست. خداوند به نیت ما نگاه می‌کند. اگر نیتی خالص‌تر بود، ارزشش بیشتر است. هر عملی به نیت یا به شاکله انسان - یعنی آنچه او را وادار به این کار کرده - سنجیده می‌شود، نه به جلوه‌ی برونی‌اش.

در تاریخ صدر اسلام غالب مؤمنین علاقه‌مند بودند که دستور پیغمبر را به هر اندازه که بتوانند انجام بدهند. آن وقت‌ها سرباز وظیفه و اسلحه‌خانه و... نبود، وقتی حضرت می‌فرمودند: جنگی در پیش داریم، همه می‌آمدند. هر که هر چه داشت می‌آورد؛ اسب، شتر، خوراکی و.... در یکی از جنگ‌ها همه خرما داشتند، یک خرمن بزرگ خرما فراهم شده بود. یکی از صحابه آمد یک مشت خرما آورد و گفت: یا رسول‌الله دیروز کار کردم مزدی گرفتم، نصف آن را گذاشتم برای زن و بچه‌ام، نصف بقیه را هم آوردم. بعضی‌ها به مسخره خندیدند. پیغمبر خرما را گرفت، پخش کرد روی خرمن خرما؛ در واقع به عنوان تبرک و بعد آیاتی هم در این باره نازل شد. منظور این است که اگر نیت‌تان خیر

باشد، کوچکترین عملی هم که از شما منطبق با آن نیت و شاکله باشد (نیت دائمی را می‌شود اسمش را به اصلاح شاکله گذاشت) آن خودش خدمت حساب می‌شود. البته در این باره مقداری در کتب اخلاق، که روش عملی تربیت انسان است و همچنین در کتب روانشناسی نوشته‌اند. ان شاءالله موفق شویم که بتوانیم اینطور باشیم.

ولی به خواندن کتب اخلاق بلکه به خواندن از احادیث و قرآن مجید دارای اخلاق پسندیده نگردد و هر سر نفس که کوبیده شود سر دیگر بلند کند بلکه این مجاهده با نفس و شیطان باید به عزم اراده با استمداد از باطن بزرگان و کمک ایشان و آبیاری لطیفه ولایت که در دل مؤمنین است - که شأن علویت علی علیه السلام است و اتصالاً مؤمن را از تاریکی جهل و عالم طبع به نور تجرد و علم می‌کشاند و کارکن در وجود غیر او نیست که لافتی الاعلی با جذب شوق و محبت ایمانی انجام گیرد - و به ذوالفقار ذکر و فکر که عنایت شده تیشه به ریشه نفس زده بستگی و انس دل را به یاد خدا نموده که خرده خرده دوستی دنیا که زاییده انانیت و خودسری و ریشه هر خطا و مایه اخلاق زشت است کم گردد که اقتدار بر نفس پیدا کرده و بتواند از ظهورات آن جلوگیری کند تا از بین برود. و تا این حال دست ندهد پسند مولی که میزان نیکویی اخلاق است نگردد چرا که تکلیف و رفتار در موارد فرق کند و موردی اشداء

می‌پسندد و جای دیگر باید رُحماء باشند و میانه‌روی به عقل و هوش ناقص معلوم نگردد جز آنکه دل جای خدا شود و حقّ حاکم بر دل که حاکم بر تن است گردد.^۱

قبلاً گفته شد که انسان مجموعه‌ای است از صفات سایر حیوانات. مثلاً در حیوانات، شیر مظهر قدرت و صراحت است، روباه مظهر حيله‌گری و راهیابی، راه هر کاری را پیدا می‌کند. همه‌ی این صفات در انسان هست به علاوه صفات فرشتگان. اینکه فرموده‌اند:

آدمی زاده طرفه معجونى است

کز فرشته سرشته و ز حیوان

در انسان، هم صفات فرشته هست و هم صفات حیوانیت. صفات همه حیوان‌ها در کُمونش هست. البته در هر کسی در هر موقعیت ممکن است یک یا دو یا چند صفت جلوه کند و مابقی صفات خاموش باشند. مثل اینکه اگر در گلدانی، در یک زمین زراعتی، مقداری بذر بپاشید، آن بذری که موقعیت زمین و ترکیب زمین مساعد با اوست رشد می‌کند، آنهای دیگر رشد نمی‌کنند و حال آنکه در این زمین همه‌ی آن بذرها وجود دارد. در انسان هم همه‌ی این بذرها وجود دارد. در حیوانات این صفات برای این به کار برده می‌شود که در هر موقعیتی کار جلب منفعت و دفع ضرر، به اصطلاح قدما جذب ملایم و

دفع منافر، را انجام بدهد. مثلاً شیر شجاعت دارد و اگر غذایی پیدا نکرد به هر حیوانی حمله می‌کند. روباه حيله‌گری را بلد است و به هر صورتی باشد، می‌گردد برای خودش راهی یا غذایی پیدا می‌کند. همین حالات در انسان‌ها هم هست. منتها در انسان، خداوند نیروی دیگری هم آفریده که اینها را کنترل می‌کند که آن نیروی اخلاق است. نیروی تفکر و تعقل است که جلوی اینها را می‌گیرد.

مثلاً برای حیوان، روزه معنی ندارد. جز اینکه وقتی حیوانی مریض شد، خودش تشخیص می‌دهد چه بخورد و چه نخورد. ولی نه اینکه غذا بخواد، گرسنه هم باشد، خوردن هم ضرری به او نزنند، ولی نخورد. اما برای انسان‌ها روزه تشریح شده است. برای اینکه این قوه تعقل او تقویت بشود. قوه‌ی تعقل به او می‌گوید که این غذا هست، بسیار هم لذیذ است، تو هم گرسنه هستی ولی نباید بخوری. این قوه‌ی تفکر و تعقل در انسان هست و در ضمن آن، خصوصیتی که همین صفات، در حیوان دارد، انسان هم دارد منتها با مهارتی که عقل به آن زده است.

انسانی که قدیم در جنگل زندگی می‌کرد گاهی اگر با حیوان قوی روبه‌رو می‌شد، ناچار بود شجاعتی که شیر دارد به خرج بدهد و با او بجنگد. اگر می‌توانست جستجو می‌کرد راه فراری پیدا می‌کرد که خودش را حفظ کند. منتها همانطور که گفتیم این قوه‌ی تفکر و تعقل

برای این است که انسان را مستعد کند برای انجام اوامر الهی. این نتیجه‌ی تسلط انسان بر خودش است، نتیجه‌ی قواعد اخلاقی است که به وجود آمده و باید آنها را رعایت کرد. البته قواعد اخلاقی را در کتب اخلاق نوشته‌اند، حتی کتب روانشناسی، کتب مذهبی هم همه‌ی این مسائل اخلاقی را نوشته‌اند. ولی صرف خواندن آن کتاب‌ها کافی نیست، اگر صرف خواندن کتاب‌ها کافی بود، کتاب‌های مقدّس که در رأس آنها قرآن قرار دارد، برای مردم کافی بود. ولی باید یک نیروی الهی وجود داشته باشد که این را در ذهن انسان‌ها رهبری کند و کمکش نماید.

این سرکوبی نفس که همیشه به اصطلاح وظیفه و شغل مداوم انسان‌ها باید باشد، با توفیق الهی مگر فراهم بشود. وَاِلَّا بَشْرٰی کِه از بهشت رانده شد، به صرف خواندن کتاب و حتی خواندن قرآن و آیات و احادیث، نمی‌تواند موفق باشد.

همانطوری که قبلاً گفتیم خصوصیات همه‌ی حیوانات در انسان هم هست، مثلاً خصوصیات روباه هم هست. منتها با این تفاوت که روباه هرگز با خودش دورویی نمی‌کند، یعنی دو جنبه در او نیست که یک جنبه حقّه‌باز باشد و جنبه دیگر درست باشد. اما در انسان دو وجود هست: عقل و نفس. چه بسیار اوقات نفس، انسان را گول می‌زند. نفس از راه خودپرستی، یک کاری می‌خواهد بکند، ولی این را به

صورت خوبی درمی آورد که در واقع انسان، خودش را گول می زند. ولی در حیوانات اینطور نیست و برای اینکه با چنین خطری مواجه نشود، انسان باید توسل به آن حبل المتین الهی که فرموده است می فرستم، بکند، به آن متوسل بشود. ان شاء الله

این است که می فرمایند با خواندن کتاب اخلاق، اخلاق عوض نمی شود. البته مطالعه به انسان کمک می کند ولی برای درویش ها و فقرا بیشترین کمک همان عصایی است که به دستش داده اند یا همان ذوالفقاری است که به او داده اند. البته ذوالفقار کل همانی است که علی علیه السلام دارد، بقیه همه زائیده و نمونه ای از آن ذوالفقار است.

کتاب اخلاقی هم زیاد نوشته شده است که در میان مسلمانان یکی از مشهورترینشان کتاب / اخلاق ناصری تألیف خواجه نصیرالدین طوسی است. به صورت متفرق هم، مبانی اخلاقی و دستورات اخلاقی در کتب دیگر، در کتب عرفانی و در کتب مذهبی ذکر شده است. ولی خواندن کتاب کافی نیست. البته همانطور که گفته شد خواندن کتاب، زمینه ی فکری و به قول امروز ناخودآگاه انسان را آماده می کند برای پذیرفتن. اینکه سقراط می گوید که بد کردن و گناه کردن در نتیجه جهل است، صحیح است، ولی نه جهل به این مطالب، و آلا بسیار کسانی هستند که کتب اخلاقی نوشته اند و می نویسند، ولی خودشان به آن طریق نیستند. قرآن در مورد اینها می فرماید: **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ**

وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ^۱، آیا مردم را به خوبی و نیکی امر می‌کنید ولی خودتان را فراموش می‌کنید؟ در تاریخ فلسفه جهان هم می‌بینیم یک فیلسوف انگلیسی که فیلسوف مشهوری است و کتاب‌های فلسفی و مطالب اخلاقی هم بسیار نوشته، خودش چندین بار به جرم کلاهبرداری محکوم شده است. البته این امر محتاج به استدلال نیست و در خود جامعه ما محسوس است و حتی در خودمان می‌فهمیم که خواندن کتاب‌های اخلاق کافی نیست، مگر اینکه قبلاً زمینه‌ی فکری انسان آماده باشد. در واقع خواندن کتاب‌های اخلاقی، آن شقی را که با زمینه‌ی فکری انسان مناسب است، انتخاب می‌کند.

در اینجا بعضی‌ها انتقاداتی می‌کنند و می‌گویند عرفان و تصوّف با علم مخالف است. در حالی که طریقه عرفان و درویشی می‌گوید خواندن کتاب و فراگرفتن آنچه امروزه به ظاهر، علم می‌گویند، در تهذیب اخلاق انسانی مؤثر نیست. وجود را تمیز نمی‌کند. مثلی است که می‌گویند: به حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی‌شود. با کتاب خواندن هم اخلاق پسندیده حاصل نمی‌شود. البته کتاب خواندن وقتی با اراده همراه باشد، یعنی آنچه می‌خواند، بفهمد و اراده کند، مقداری مؤثر است. ولی تأثیر عمده آن است که سالک به ذکر و فکرش توجّه کند که بر نفس مسلط بشود. مولوی در مثنوی می‌گوید:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از ثُرِّیا گشته تا تحت الثری

در نجوم قدیم ثُرِّیا ستاره‌ای است از همه‌ی ستاره‌ها دورتر. تحت‌الثری یعنی پایین زمین. در تذکرة‌اولیاء در شرح حال یکی از بزرگان نوشته که: خواستم نفس را سرکوب کنم، فکر کردم، ایستادم به نماز. بعد از چندی دیدم که نماز خودش خوراک نفس است. من می‌خواهم نفسم را راضی کنم که من چنان کسی هستم که این قدر نماز می‌خوانم. نمازهای مستحبی را ترک کردم و دیدم نه، این نشد. گفتم روزه نفس را سرکوب می‌کند. چند وقتی روزه گرفتم، بعد از مدتی دیدم این هم برای ارضاء نفس است. از این روزه هم بهره‌ای نبردم. رفتم به جهاد که شاید کشته بشوم. (البته آن زمان، زمان ائمه بود و ائمه دستور می‌دادند که بروند به جهاد. چون در زمان غیبت، جهاد بر شیعیان واجب نیست. دفاع بله همیشه واجب است ولی جهاد واجب نیست.) خلاصه می‌گویند هر کاری کردم دیدم نه، این نفس دارای همان هفتصد سر است و هر سری از ثُرِّیا تا تحت‌الثری است. حالا این هفتصد سر را با توجه به ذکر و با شمشیر ذکر و فکر باید رفع کرد.

اگر کسی بخواهد طیب بشود، می‌رود تحصیل علم طب می‌کند و کتاب می‌خواند و حال آنکه طب معنوی، طب به اصطلاح بیماری یا انحراف فکری، خیلی مهم‌تر از طب بیماری‌های بدنی است.

چون با کتاب کسی نمی‌تواند طیب بشود. کتاب نمی‌تواند اخلاق را اصلاح کند. البته توجه به ذکر و فکر و به کتابی که در مجالس خوانده می‌شود و دیدار اخوان و مؤمنین که خودشان در یک درجه بالاتر معنوی هستند برای هر مؤمن یک معلم است. این است که از قدیم توصیه شده که در مجالس بیشتر حضور پیدا کنند. دیدار سایرین هم مؤثر است. می‌گویند مؤمن کسی است که دیدارش تو را به یاد خدا بیندازد.

برای پیشرفت باید اولاً از باطن بزرگان مدد خواست. مدد خواستن هم به زبان نیست. توجه به آن دستوری که داده شده، مدد خواستن است. لطیفه‌ی ولایت، به اصطلاح بیعتی که انجام داده، این بیعت را به پیوندی که به درخت می‌زنند تشبیه کرده‌اند. آنهایی که کشاورزی می‌دانند، آگاه هستند که پیوندی را که به درخت می‌زنند باید مرتباً آب بدهند و تدریجاً که پیوند بزرگ می‌شود شاخه‌های اضافی را بزنند. آب دادن به این پیوند ولایت هم به ذکر و فکر و هم حضور در جلسات ذکر است.

ذکر یعنی یاد خدا، جلسات ذکر یعنی همین مجالس به اضافه‌ی جلساتی که گاهی اختصاصاً برای ذکر تعیین می‌شود. در آیه‌الکرسی که همه ما بعد از هر نماز می‌خوانیم، آمده که خداوند مؤمنین را از

تاریکی‌ها به نور می‌آورد: **يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ**^۱ نور را واحد گفته، ولی تاریکی‌ها را به جمع، مؤمن را مرتباً از ظلمت‌ها به نور می‌آورد. ظلمت‌ها بسیار زیاد است که عمده‌ترین آن دنیا است که فرمود: **حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ**^۲، دوست داشتن دنیا رأس هر خطا و گناه است. در جای دیگر فرمودند: آخرین چیزی که از دل مؤمن بیرون می‌شود **حُبُّ** جاه است که آن هم یکی از مصادیق دنیاست. **حُبُّ** دنیا یعنی عدم توجه به معنویت. در قرآن هم، نمی‌فرماید اصلاً دنیا را ول کنید.

می‌بینیم علی علیه السلام از لحاظ ظاهر، حکومت داشت، اقتدار داشت و در معنا هم در اوج بود. خیلی از ائمه ثروتمند بودند، دل بستن به دنیا یعنی کسی که دنیا را به آخرت ترجیح بدهد و آخرت را به قیمت به دست آوردن دنیا رها کند. و الاً هم دنیا را باید داشت، هم آخرت را. در قرآن می‌فرماید: **فَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ**^۳، عده‌ای هستند که می‌گویند خدایا دنیای ما را درست کن، خدا هم اگر این کار را بکند آنها در آخرت چیزی ندارند. به دنبال آن می‌فرماید: **وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا**

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

۲. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸.

۳. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

کَسْبُوا^۱، ولی بعضی‌ها هستند که می‌گویند خدایا هم در دنیا به ما حسنه بده و هم در آخرت به ما حسنه بده، خداوند هم پاداش عملشان را به اعلا درجه می‌دهد. اگر بگویند دنیا را بده و آخرت را هم بده، خداوند عملشان را پاداش می‌دهد.

بنابراین کسانی که در حالت دل بستن به دنیا و ترجیح دنیا بر آخرت باشند اگر از نور باشند، خداوند نورشان را کم‌کم می‌گیرد و ظلمت بر ایشان اضافه می‌کند. ظلمت‌ها متعدد است. اینکه کسی به افراد خانواده‌اش، به همسایه‌اش ظلم بکند، ظلمت است. اینکه کسی در امانت خیانت کند، ظلمت است. کسی وظیفه‌اش را انجام ندهد، ظلمت است. برای حُب دنیا و برای خاطر دنیا، مقام، جاه، هر نوع خلاف بکند، همه ظلمت است. ولی نور یعنی ایمان، واحد و یکی است. کسی از آن نور اگر داشته باشد و خلاف بکند نورش کم می‌شود و به آن ظلمت‌ها گرفتار می‌شود ولی مؤمن از این ظلمت‌ها یکی‌یکی خلاص می‌شود و به عالم تجرد می‌رسد؛ عالم تجرد همان عالم نور است که تنهاست، نور، واحد است. بعد، جهلی که دارد به علم تبدیل می‌شود.

در اوایل کتاب *اصول کافی* شرح مفصّلی از اخبار راجع به عقل و علم و جهل گفته‌اند. حضرت سلطان علی‌شاه هم در کتاب *مجمع السعادات* اینها را تفسیر کرده‌اند. منظور از علم این علم نیست. برای اینکه این

علوم ممکن است انسان را راهنمایی بکند، ولی اصلاً قطعیت ندارد، علم نیست. امروز یک تئوری می‌گویند فردا عوض می‌شود. علم یعنی چیزی که به آن یقین داشته باشیم. کسی که به روز قیامت، روز پاداش، ایمان داشته باشد و به امانت‌داری و رعایت حال مردم اعتقاد داشته باشد، این علم است. یکی دیگر ممکن است بگوید نه، باید هر کاری از دستم بر می‌آید بکنم که مال و مقام به دست بیآورم، این علم نیست. همه راه‌ها را هم که بلد باشد این علم نیست. برای اینکه اولاً معلوم نیست آن راهی که می‌رود به نتیجه برسد، ثانیاً معلوم نیست آن نتیجه مفید باشد؛ که مسلماً مفید نیست.

پس با توجه به ذکر و فکر و آب دادن پیوند ولایت، تدریجاً ظلماتش کم می‌شود و یکی یکی از ظلمت‌ها به نور می‌آید. هر ظلمتی که از دل انسان برداشته شد به جای آن نوری می‌آید. عمده‌ترین ظلمت‌ها که اینجا نوشته‌اند حب دنیا است که **رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ** است.

داستان مشهوری است، منتسب به حضرت صادق علیه السلام یا به شاه نعمت‌الله ولی، کسی دید خیمه مجللی با میخ طلا دارد، اعتراض کرد به میخ طلا، حضرت گفت: «من میخ طلا را به گل کوبیدم، نه به دل.» در داستان دیگری می‌گویند یکی از درویش‌ها، از قلندرها آمد خدمت حضرت شاه نعمت‌الله ولی، جلال و جبروت و سفره و تشکیلات مجللی از ایشان دید، گفت: شما چقدر به دنیا دل بسته‌اید. گفتند: نه، ما

به دنیا دل نبسته ایم. ایشان گفتند من می‌خواهم بروم مثلاً فلان جا، آیا تو هم می‌آیی؟ قبول کرد و با هم راه افتادند. مدتی که رفتند و به یک منزل رسیدند، زیر درختی نشستند. او گفت من کشکولم را یادم رفت بیاورم، برگردم و بردارم. شاه نعمت‌الله به وی گفتند تو کشکولی داری که یادت رفته و می‌خواهی برگردی و برداری، من همه‌ی آن ثروت را گذاشتم و آمدم. حالا بگو بینم من دلبسته‌ی دنیا هستم یا تو؟

اصلاً دنیا یعنی اینکه آدم بچسبد به دنیا. روانشناسان می‌گویند که هر کاری سه مرحله دارد، مرحله اول ادراک یک چیزی است، یعنی چیزی را می‌بیند، احساس می‌کند، و بعد ادراک. بعد که درک کرد، در درونش یک حالتی پیدا می‌شود یا موافق یا مخالف، بعد منطبق با این حالت کار می‌کند، مثلاً میوه‌ای را می‌بیند، خوشش می‌آید و این خوش آمدن موجب می‌شود که دست دراز کند میوه را بردارد و بخورد. یا برعکس، بوی بدی می‌آید، بدش می‌آید و عکس‌العمل نشان می‌دهد. حالا اگر ما این ادراک و آن حالت دوم که عواطف می‌گویند را در مسیر خداوند قرار بدهیم، اعمال مان خودبه‌خود در مسیر خداوند پیش می‌رود و خودمان هم حس می‌کنیم که وظیفه‌مان چیست. به این معنی که باید کاری کنیم که حُبّ ولایت، حُبّ علی علیه السلام و دلبستگی به این بیعتی که کردیم، تمام قلمرو عواطف ما را بگیرد و این با تکرار ذکر و فکر است. وقتی این کار شد، آن وقت خودبه‌خود، منطبق با آن عواطف،

عمل ما اصلاح می‌شود.

در اینجا ذکر و فکر را به ذوالفقار علی علیه السلام تشبیه کرده‌اند که گفته شده: **لَا فِتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ**^۱، در ابتدای عبارت **لَا فِتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ**، بزرگواری و فتوت یعنی مردانگی را به علی نسبت می‌دهد. در اینجا بعضی‌ها ایراد می‌گیرند که چرا مثلاً نگفته‌اند: **لَا فِتَىٰ إِلَّا مُحَمَّدٌ**؟ البته وقتی ما می‌گوییم: **لَا فِتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ** اگر منظورمان شخص علی بن ابیطالب است که باید به یاد بیاوریم که خود علی فرمود: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ**^۲، من یک غلامی، بنده‌ای هستم از غلامان محمد. یعنی آنچه علی دارد از اوست. در اینجا منظور علویت علی است و ما علویت علی را به این جهت تکرار می‌کنیم، که با اینکه نبوت محمد صلی الله علیه و آله را قبول کردیم، درجه‌ی بیشتری می‌خواهیم. می‌خواهیم تحت تعلیم مکتب او و تحت نظر یکی از استادانی که بهترین شاگرد او بوده است، جلو برویم. البته اخیراً شنیدم کسی گفته است وقتی ما می‌گوییم **لَا فِتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ** یا وقتی بلند می‌شویم می‌گوییم: یا علی، منظورمان از علی یکی از نام‌های خداوند است. حال آنکه وقتی ما می‌توانیم «علی» را نام خداوند بگیریم که نزد خداوند رفته باشیم و به جایی رسیده باشیم که بینیم: **لَا فِتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ**. به علاوه فتی به انسان

۱. بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۴۰.

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

گفته می‌شود و این جمله هم جمله‌ای است که درباره‌اش روایات مختلف گفته شده است. بعضی‌ها گفته‌اند که در جنگ بدر که حضرت رسول با کسی جنگ می‌کرد، آن شمشیر متعلق به او بود که حضرت آن را به غنیمت گرفتند و در جنگ أُحُد وقتی پیامبر در کارزار جنگ تنها ماند و فقط علی علیه السلام بود که می‌جنگید تا اینکه شمشیر حضرت علی علیه السلام نیز شکست و پیامبر به علی ذوالفقار را داد. البته ما شیعه می‌گوییم (فرقی هم نمی‌کند) که در آن جنگ چون شمشیر علی افتاد جبرئیل از نزد خداوند ذوالفقار را به علی داد. این ذوالفقار دو دم داشت. بعضی‌ها در تصاویر دو شاخه برایش می‌کشند ولی به نظر نمی‌رسد که آنطور باشد چون به غلاف و نیام نمی‌رود. منظور از دو دم یعنی هم از این طرف هم از آن طرف، بُرنده بود.

ما وقتی به علویّت علی تسلیم بشویم و در واقع بیعت با امام زنده، امام غایب و همینطور با علی و دیگران بکنیم، این شمشیر به ما هم می‌رسد، به چه صورت؟ به صورت ذکر و فکر. یعنی تمام هواجس نفسانی را با ذکر و فکر قطع می‌کنیم، دور می‌ریزیم.

عمل هم در هر مورد، یک‌طور مقتضی است. همانطور که به این آیه اشاره فرموده‌اند: **مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلٰى الْكٰفِرٰٓئِ رُحَمَآءٌ بَيْنَهُمْ**^۱، می‌گوید پیغمبر و آنهایی که ایمان آوردند بر

کفار شدید هستند حال آنکه بین خودشان رحیم‌اند. کسی که باید یک جا غضبناک بشود، در یک جای دیگر باید رحم کند. حالا اگر درونش منطبق با ولایت بود (طوری که گفتیم قلمرو عاطفی دلش را حُبّ ولایت پر کرده باشد) خودبه‌خود می‌فهمد که کجا باید شدید باشد، کجا باید رحیم باشد.

در سوره شمس می‌گوید: وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها^۱، الی آخر، خداوند یازده قسم می‌خورد، بعد می‌فرماید: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا^۲، (خیلی جاها خداوند می‌فرماید: لَعَلَّ یعنی شاید، ولی اینجا فرموده: قَدْ یعنی یقیناً) کسی که نفس را پاک کرد، نجات پیدا کرد. آن وقت در مورد پاک کردن نفس می‌گوید: وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا^۳، یکی از قسم‌هایش قسم به نفس و آنچه او را منظم کرده است. اینجا بعضی‌ها «ما» را به «من» ترجمه کرده‌اند ولی به نظر من، «ما» خودش معنی آن را می‌دهد. قسم به نفس و آنچه او را آراسته کرده است و فجور و تقوایش - خوبی و بدی اش - را به همان نفس الهام می‌کند. خداوند الهام می‌کند، منتها ما باید با استمداد از باطن بزرگان و با استمداد از جنبه‌ی ولایتی و بیعت ولایتی که داریم آماده‌ی قبول آن الهام باشیم. الهام خداوند همیشه هست. گیرنده‌ی ما

۱. سوره شمس، آیات ۲-۱.

۲. سوره شمس، آیه ۹.

۳. سوره شمس، آیات ۸-۷.

باید منطبق با آن باشد. این گیرنده را چگونه می‌شود منطبق کرد؟ اولاً همیشه انسان به یاد خدا باشد. فی‌المثل وقتی می‌خواهید از رادیو برنامه‌ای را که در فلان ساعت، یا ساعتش را نمی‌دانید، منتشر می‌کند، بشنوید، برای اینکه آماده باشید موج رادیوتان را منطبق می‌کنید با آنجا و رادیو را روشن نگه می‌دارید. ولو شما خواب باشید این رادیو روشن است و کارش را می‌کند. موقعی که آن برنامه شروع می‌شود اگر هم خواب باشید، صدایش شما را بیدار می‌کند. ما هم در واقع با یاد خدا و با ادامه‌ی ذکر مادامی که بیداریم دقیقاً، در واقع خودمان را آماده می‌کنیم برای اینکه الهامات الهی را بپذیریم و هر گاه توجه به این لطیفه‌ی ولایت داشته باشیم در خواب هم که باشیم به موقع، همان لطیفه، همان الهامات ما را بیدار می‌کند. بنابراین نفس اگر از حالت اماره خارج بشود، لااقل لوّامه می‌شود و بعداً به مطمئنّه برسد که نورعلی نور است. در آن صورت خودش می‌فهمد که کجا رحیم باشد و کجا شدید؛ یعنی اگر اخلاق جزء فطرتش بشود، جزء به اصطلاح موتور اخلاق عرفانی، موتور و محرک اعمالش باشد در این صورت خودش می‌داند کجا چطور باشد. میانه‌روی هم که اعتدال است، در همه جا توصیه شده است. اصولاً نتیجه‌ی همه‌ی اخلاق‌ها، اختیار روش متعادل است. روش متعادل را هم از قدیم سقراط تشبیه کرده به ارابه‌ای که دو تا اسب دارد. اگر یک اسب تنبل باشد و یک اسب به جلو رود، کار خراب

می‌شود. باید هر دو معتدل باشند. باید آنکه خیلی چموش است برگردد و اینکه تنبل است برود. در اخلاق هم باید همینطور، معتدل باشیم. کما اینکه در همین رساله پندصالح بعداً گفته خواهد شد که مثلاً بین حالات شره و خمود، بین جبن و تهوّر باید بینابین را انتخاب کرد. خداوند هم خطاب به مسلمین می‌فرماید: **جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا**، شما را ملت و اُمت معتدل قرار دادیم یا در جای دیگری در قرآن در آن داستان دو برادری که باغی داشتند و نمی‌خواستند به کسی چیزی بدهند، می‌فرماید: **قَالَ أَوْسَطُهُمْ**^۲، آن معتدلشان این حرف را زد. البته معتدل بودن، آسان نیست. هر کسی ممکن است اینطور تصور کند که این کاری که من می‌کنم و این حرفی که الان من می‌زنم، این نهایت اعتدال است و امر الهی است. در اینجا این اشتباه ممکن است بشود. کما اینکه در مثالی در اینجا اَشْدَاءُ و رُحَمَاءُ گفته‌اند که اشاره به آن آیه قرآن است که می‌فرماید که قدر این پیغمبر را بدانید. برای اینکه اَشْدَاءُ **عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ**، است. بر کفار، تند و در بین خودتان رحیم و مهربان است. البته جای دیگر به یک عبارت دیگری می‌فرماید که می‌گویند: **يَقُولُونَ هُوَ أَدْنُ قُلُّ أَدْنُ خَيْرٍ لَكُمْ**^۳، یعنی گوش به حرفتان می‌دهد ولی به موقعش اَشْدَاءُ **عَلَى الْكُفَّارِ**، شدید و غضبناک بر کفار

۱. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

۲. سوره قلم، آیه ۲۸.

۳. سوره توبه، آیه ۶۱.

است. ممکن است اگر ما فقط به اختیار خودمان باشد، اشتباه کنیم، مواقعی که باید رُحَمَاء باشیم، أَشِدَّاء باشیم یا مواردی که باید أَشِدَّاء باشیم، جزء رُحَمَاء باشیم. به این جهت می‌فرمایند که باید به لطیفه‌ی ولایت متوسّل شد که در این صورت آن آیه‌ی **فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**، خوبی و بدی و روشی که باید پیش بگیرد به او الهام می‌شود. به این طریق باید ما بکوشیم که حقّ و حقیقت را بر خودمان حاکم کنیم، از اغراض پرهیزیم تا بتوانیم منصفانه تصمیم بگیریم و قضاوت کنیم. در اینجا هم می‌فرمایند میانه‌روی، آن چیزی که ما فقط به عقل خودمان حساب کنیم نیست، برای اینکه اگر اینطوری بود کتاب‌ها کارها را انجام می‌داد. بلکه میزانی دارد و میزان همه این کارها ولایت علی علیه السلام است. میزان همه‌ی کارها، اولیاء هستند. کارتان را بسنجید با کار بزرگان، به هر اندازه که نزدیک بود کارتان درست است. به قول مولوی که راجع به علی علیه السلام می‌گوید:

تو ترازوی آخِذِ خُو بُوْدَه‌ای

بِل زبانه‌ی هر ترازو بُوْدَه‌ای^۱

خود علی علیه السلام **أَنَا الْمِيزَانُ** فرموده است و در واقع این بیت

ترجمه آن است. ان شاء الله بتوانیم به این میزان نزدیک بشویم.

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزه، تهران، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.

ش

مراقبه و محاسبه^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پس باید مراقب احوال و اعمال خود بود که هر آنی که غفلت بشود نفس سر بلند نماید و حساب خود را قبل از حساب نموده، پندار و گفتار و کردار را در ترازوی عقل به میزان رضای مولی سنجیده، باطن خود را به نور ولایت و ایمان منور ساخت که اخلاق نیک که نمونه بهشتند در انسان آشکار و از خُلق‌های زشت که نمونه زبانه جهنم است پاک گردند.^۲

مراقبه در عرفان به معنای توجّه خاصّ و منحصر است به ذکر و فکر. در جایی در پندصالح می‌فرمایند که باید دست به کار و دل با یار بود، یعنی کار که می‌کنید اعمّ از کار اداری، کار صنعتی، کار کتابت، هر کاری می‌کنید، در همان کار دلتان می‌تواند متوجّه محبوب باشد، متوجّه ذکرتان باشد. ولی گاهی توفیق دست می‌دهد که کارت‌ان را هم کنار بگذارید و تمام وجودتان متوجّه ذکر و فکر باشد. این را مراقبه می‌گویند. ولی مراقبه یعنی کمین کردن، در واقع به حالتِ مراقب چیزی بودن. کما اینکه در مورد حضرت موسی، قرآن می‌گوید: خَائِفًا

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اوّل تاریخ ۱۳۷۶/۸/۱۵ ه. ش. و دوره دوّم تاریخ ۱۳۸۷/۲/۱۹ ه. ش.

۲. پندصالح، صص ۴۲-۴۱.

يَتَرَقَّبُ^۱، در حال ترسان رفت و مراقب همه چیز بود. این را می‌گویند مراقبه.

از جنید پرسیدند، یا جنید خودش فرمود که من مراقبه را از گربه‌ای یاد گرفتم. البته وقتی کلامی به یکی از بزرگان نسبت داده می‌شود، نه اینکه فقط خود او این مطلب را داشت، بلکه منظور این است که موقعیتی پیش آمد که او این حرف را گفت، جنید ظاهراً ممکن است دستور مراقبه‌ای داده بود، کسی از جنید پرسید که خود چگونه مراقبه می‌کنی؟ و از که یاد گرفته‌ای؟ جنید فرمود که مراقبه را از گربه‌ای یاد گرفتم. الآن هم در خود گربه یا گربه‌سانان، همین نحوه که جنید توضیح داده است، کاملاً مشهود است. می‌فرماید: دقت کردم، دیدم وقتی گربه می‌خواهد شکاری کند چنان غرق در آن است که هیچ چیزی ذهن او را متفرق نمی‌کند. انسان باید به این طرز مراقبه، توجه کند. به این معنی که حیوان همینطور که جنید فرمود هدفش وصول به آن خواسته‌ای است که دارد و خواسته‌ی او فقط یک امر مادی است، یعنی به فکر بدن خودش است. ولی انسان خواسته‌اش باید امر معنوی باشد. خداوند فرمود: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۲**، ای انسان تو به سوی خداوند لنگان‌لنگان می‌روی و به او

۱ . سوره قصص، آیه ۱۸.

۲ . سوره انشقاق، آیه ۶.

می‌رسی. وقتی این هدف را در نظر بگیری، به هر اندازه بتواند هواجس نفسانی و افکار متفرق، حتی افکاری که عیبی ندارد، افکار عادی را از خودش دور کند، به همان اندازه این راه رفتن برای او سهل تر می‌شود، تا جایی که درجات آخر آن است که اصلاً محتاج به راه رفتن نیست، بلکه راه، او را می‌برد که آن البته مقام بزرگان و اولیاء است.

در خود همین کلام جُنید از همین اوّل بنابر مَثَل مشهور
كَلَامُ الْمُلوِكِ مُلوِكُ الْكَلَامِ (یا مَلِكُ الْكَلَامِ صحیح تر است) هیچ
چیز زائد نیست. همین که اوّلش گفته از گربه یاد گرفتم، قبل از هر چیز
نشان می‌دهد که از تمام طبیعت چه در جانداران چه در غیر جانداران
اگر درسی بود باید یاد بگیریم.

مرد باید که گیرد اندر گوش

ور نوشته است پند بر دیوار^۱

این درس اوّل است که از کلام حضرت جنید می‌گیریم. درس
دوم اینکه فرمود دیدم وقتی گربه کمین کرده برای شکار چنان
حواسش متوجه آن است که مثل اینکه هیچ جا را نمی‌بیند و اصلاً در
این دنیا نیست. این مراقبه است.

البته شاید در دوران امروز امکان این مراقبه برای ساعات
طولانی دست ندهد. ما بالنسبه به سهولت به این فیض ولایت رسیدیم

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفاً، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۶۴.

ولی قدیم به این صورت نبود، خیلی زحمت داشت. این نعمت را به ما ارزانی دادند ولی حالا مقتضای دنیا طوری شده که در واقع ریاضت‌ها را بدون اینکه خودمان بخواهیم خداوند به ما می‌دهد. در قدیم امکان مراقبه بیشتر بود. خیلی اوقات به یک طالب فقر و درویشی - چه قبل از اینکه مشرف بشود و چه بعد - دستور ریاضات و مراقبه‌هایی می‌دادند برای اینکه عادت کند. منتها ما اکنون ریاضت‌ها را از زندگی‌مان می‌بینیم. به شرطی که این ریاضت‌ها را در دلمان از جانب خدا بدانیم، ریاضت مأجور تلقی می‌شود ولی اگر خدای ناکرده با ناشکری و اعتراض و داد و بیداد باشد، هم زجرش را کشیده‌ایم و هم اجری ندارد.

بهرجهت در این مراقبه که به این صورت باید انجام بشود، سالک باید همیشه مراقب حال خودش باشد، این مراقبه خاصی است که در بعضی حالات امکانش فراهم می‌شود. غیر از این، مراقبه‌ی دیگری است که فرموده‌اند همیشه مراقب احوال و اعمال خود باشید. همانطوری که در گذشته هم فرموده بودند، در مسیر سلوک حالات مختلفی برای سالک پیدا می‌شود، این حالات را باید دقت کند که خدای نکرده به انحراف نکشد. اولاً حالات خود را به دیگری نگوید و اگر حالاتش منطبق با دستوراتی که دادند نبود بداند که این حالات صحیح نیست و سعی کند با کمک همان ذکر و فکرش از این مرحله بگذرد و یا آن را به پیر یا به شیخ عرضه کند و با کمک آنها یا با دستور

جدیدی که داده می‌شود از آن مرحله بگذرد.

این مراقبت احوال است. اما مراقبت اعمال خیلی ساده‌تر است آدم می‌بیند و می‌داند چه باید بکند. باید مراقبت کند اعمالی را که انجام می‌دهد از بدو شروع با نیت و قصدِ خَالِصاً لَوْجِهِ اللّٰه باشد، اگر نیتش خَالِصاً لَوْجِهِ اللّٰه باشد، هر کاری بکند عبادت است. برای اینکه، مثلاً وقتی ما نماز می‌خوانیم یا روزه می‌گیریم این خم و راست شدن‌ها یا گرسنگی و تشنگی کشیدن‌ها به کار خدا نمی‌خورد، خدا به هیچ چیز نیازمند نیست، ما می‌خواهیم نشان بدهیم که چون امر کردی ما این کار را می‌کنیم. اطاعت امر، عبادت است. اگر نیت ما اطاعت امر باشد هر کاری بکنیم عبادت است. کسی فعالیت برای معاش می‌کند، اگر نیتش این باشد که زندگی خودش آرام‌تر باشد، خانواده‌اش که تحت مسئولیت او هستند، در رفاه باشند، این فعالیت برایش عبادت تلقی می‌شود. رفاه البته این نیست که مثلاً اگر سه تا بچه دارد برای هر کدام دو تا ماشین بخرد یا مانند آن. منظور، رفاه معتدل با جامعه، منطبق با اقتصاد جامعه و منطبق با حال و سن فرزندان است. کوچکترین مثال آن، این است که فرض کنید در تابستان گرم شما از بیرون می‌آیید و به خانه می‌روید و برای اینکه خانواده‌تان ناراحت نشوند و در گرما بیرون نیایند، میوه‌ای می‌خرید و بار سنگین آن را با دستتان می‌برید، عرق می‌کنید، به نیت اینکه خانواده‌تان در رفاه باشند، بیرون

نیایند که در این گرما خرید بکنند. این عمل ثواب دارد این عرق ریختن به منزله این است که مثلاً نماز خواندی. جای نماز را نمی‌گیرد، ولی اگر به نیت اطاعت امر باشد به منزله‌ی آن است. پس باید همواره در اعمال و در احوال مراقب بود برای اینکه همانطور که قبلاً این شعر را خواندم:

نفس را هفتصد سر است و هر سری

از تُریّا گشته تا تحت الثری

از بالای آسمان‌ها تا زیر زمین‌ها دهان این اژدهاست، یعنی تمام خصوصیات زندگی ما را این نفس، نفس اماره، می‌تواند دربرگیرد. موارد عمده‌ای که دچارش می‌شویم مثل ریا، حسد و احیاناً خیانت، تنبلی، کم‌اهمیت دادن به دستورات، اینها همه سرهای نفسند که ممکن است سربرآورند. مثلاً ریا آنقدر پوشیده است که می‌گویند ریا در دل مؤمن ممکن است آنقدر مخفی باشد مثل اینکه در شب تاریک یک مورچه سیاهی روی سنگ سیاهی راه برود، اثر پای او چقدر است؟ ریا ممکن است از این مخفی‌تر باشد. یعنی خیلی باید مواظب بود که عمل ما با ریا همراه نباشد. بعداً مفصل راجع به ریا و عکس‌العملش که ملامتی بودن باشد، بحث خواهیم کرد.

اگر مراقبت نکنیم ممکن است در هر لحظه نفس سر برآورد. شاید از خودمان سؤال کنیم که آخر چطور می‌شود بیست و چهار ساعته

با این ریای مخفی و این قبیل عارضه‌های نفس اماره مقابله کنیم. پاسخ این است که اولاً باید آدم خودش را به خدا بسپارد، اگر توفیق عبادت هم پیدا می‌کند از خداوند است. ما أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ^۱، در اینجا هم می‌شود گفت اگر خوبی به تو می‌رسد که همین صفات خوب باشد از خداست اگر بدی هم به تو می‌رسد از نفس خودت است. پس، از شرّ نفس باید همیشه به خدا پناه ببریم و از خداوند بخواهیم که توفیق بدهد. هر چند مسلماً توفیقش را می‌دهد.

با این مقدمات می‌فرمایند باید سالک در همه حال این مراقبه را داشته باشد، حتی در امور ظاهری، در کارهایی که انجام می‌دهد، منتها در آن کارها، نیّش اطاعت امر الهی باشد، در این حالت هر مراقبه‌ای که نسبت به آن امر انجام می‌دهد، به منزله‌ی مراقبه‌ی عرفانی است. فرض بفرمایید طبیعی می‌خواهد از بیماری، رفع بیماری کند و شروع به کار که می‌کند همیشه این احساس را دارد که این وظیفه‌ی الهی است و خداوند چنین وظیفه‌ای به گردن او گذاشته و باید انجام بدهد. وقتی این توجه را پیدا کرد، هر نوع مراقبتی که راجع به عمل درمان آن بیمار می‌کند، خداوند جزء مراقبه و عبادت او تلقی می‌کند. البته برای تمرین مراقبه و اینکه بتواند همیشه مراقبه را انجام بدهد، بعضی اوقات فراغت

باید صرفاً به مراقبه به طریقی که دستور داده‌اند بپردازد. به دستوری که البته در کتب عرفانی هم نوشته است: وضعیت بدنی او به نحو آرامی باشد، طهارت شرعی داشته باشد، لباس‌هایش او را اذیت نکند، نه نور و نه تاریکی مطلق حواسش را پرت نکند. اینها را رعایت بکند و در چنین وضعیتی به مراقبه بپردازد تا انجام مراقبه بر او آسان گردد. چون نفس در هر آنی و هر لحظه‌ای که مجال کند و مراقبه‌ای نباشد، از یک گوشه‌ای سر درمی‌آورد. اینکه فرمودند: **نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ**، نه اینکه نیت مؤمن کافی است، بلکه اگر مؤمنی نیت کند، خداوند بر همان نیت هم، اجری قائل می‌شود و اگر بعد از آن نیت، عمل خیرش را انجام داد، خداوند اجر دیگری نیز به او می‌دهد. اگر هم نتوانست یا آن کار را انجام نداد، بهر حال نیتی که کرده است، اجر خودش را دارد. در مقام مقایسه فرموده‌اند که اگر ثواب آن نیت و ثواب عمل را مقایسه کنیم، نیت مؤمن بهتر از عملش است.

البته فرموده‌اند **نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ**، یعنی اشخاص عادی مورد نظر نیستند، برای اینکه در نیت مؤمن جز خلوص نیست. برای اینکه نیت به دل است و در دل هم نه ریا، نه سُمعه، هیچ چیز اثر ندارد. اما وقتی خواست شروع به عمل کند، احتمال فراوانی هست که شیطان از یک گوشه عمل او را خراب کند، کما اینکه خداوند به شیطان هم

اجازه داد و حتی به او فرمود: **وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ**، با او در اموال و اولادش شرکت کن، پس مؤمن وقتی نیت خالصی را هم می‌خواهد به عمل بیاورد، باید دقت کند. یا اینکه فرمودند چه بسا نمازگزاری که نماز او را لعنت می‌کند یا چه بسا روزه‌گیری که روزه او را لعنت می‌کند. یعنی به صورت ظاهر از نظر دیگران نماز می‌خواند، شاید نیتش هم اول کاملاً خالص بوده است، اما در وسط نماز حواسش به چند جا می‌رود. مثلش همان داستان دو برادر غزالی است که شیخ احمد غزالی گفت تا وقتی برادرش امام محمد غزالی در نماز بود، من در نماز جماعت به او اقتدا کردم ولی وقتی رفت اسبش را آب بدهد، آمدم بیرون؛ که معلوم شد در همان لحظه آن پیش‌نماز یعنی امام محمد ناگهان به خاطرش رسیده که اسبش را آب نداده است و قصد کرد بعداً برود اسبش را آب بدهد.

و اما به دنبال مراقبه، محاسبه را فرموده‌اند. می‌فرمایند قبل از آنکه در آنجا به حساب ما برسند، خودمان به حساب خودمان برسیم. آن وقت تمام اعمال و گفتار و پندارمان را حساب کنیم. این است که فرمودند آنها «در ترازوی عقل به میزان رضای مولی، سنجیده شود» به این معنی که ببینیم آیا این عملی که کردیم، نیتی که کردیم، عقل عرفانی، عقل شریعتی، طریقتی این را خوب می‌داند یا نه؟ غیر از

دستوراتی که داده شده و انسان می‌تواند بر آن مقیاس حساب کند، خداوند هم فرموده است: **وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**، انسان خودش فجورش یا تقوایش را می‌تواند تشخیص بدهد و به این صورت به حساب خودش برسد و باطن خودش را هم به نور ولایت منور کند. در این صورت این محاسبه، محاسبه‌ای است که حسابش درست درخواهد آمد. البته محاسبه به این معنا نیست که انسان آن چیزهایی را هم که خودش خوب می‌داند آنها را به حساب بیاورد، چون نمی‌داند آنچه کرده خوب است یا بد. البته بعضی‌هایش را می‌داند.

نقل است که به حساب کسی در روز محشر می‌رسیدند. اعمالش را که نگاه کردند دیدند که این اعمال چیزی نیست که به درد بخورد، چون خداوند گفته است که: خوبی‌هایی که می‌کنید من حساب می‌کنم، بدی‌های شما را نیز حساب کرده و بعضی‌ها را می‌بخشم، ولی هیچ خوبی را فراموش نمی‌کنم. اعمال کسی را محاسبه کردند و جهنمی شد. بعد که گزارش دادند، قرار شد او را به جهنم ببرند، خداوند فرمود: صبر کن، خودت چه کار خوبی کردی؟ چه داری که بگویی؟ گفت من در درگاه تو هیچ کار خوبی ندارم. خداوند فرمود: همین اول خوبیت است. بعد فرمود: دیگر چه داری؟ گفت: من هیچی یادم نمی‌آید. خداوند فرمود: یادت است یک روز بچه‌ی یتیمی گریه می‌کرد،

آرامش کردی، با هم خندیدید و بچه خوشحال شد؟ حال او یا گفت: بله و یادم می‌آید یا گفت نه، بهر تقدیر خداوند فرمود: آن را برای خاطر من کردی. یادت است فلان روز به فلان شخص سلام کردی، اظهار ارادت کردی، ولو او جوابت را نداد، ولی تو اظهار ادب کردی؟ گفت: بله. خداوند فرمود: آن را برای خاطر من کردی. من قبول می‌کنم. سه چهار تا از این اعمال خوبی که از این قبیل بود و روی نیت بود، خداوند به حساب آورد. تا بعد فرمود: آن پل که ساختی فایده نداشت؛ برای من نکردی، برای این بود که رعیت‌ها از تو خوشحال بشوند و مثلاً به تو رأی بدهند. کارهایی که او ظاهراً به صورت خیر کرده بود، خداوند یکی یکی فرمود که آنها را برای من نکردی، برای اجر مادّی کردی، مردم هم اجرش را به تو دادند، به تو رأی دادند، این اجرش بود. حالا منظور اینکه حالا محاسبه را هم باید ان شاء الله ما بتوانیم انجام دهیم.

اگر این مراقبه را داشته باشیم، محاسبه را هم روی گزارش آخری که به خودمان می‌دهیم، ما را بیدار کند، تدریجاً خُلق‌های زشت از ما دور می‌شوند. خُلق‌های زشت خودش شعله‌ی جهنّم هستند. مثلاً حسادت. حسادت خود حسود را رنج می‌دهد. به قول سعدی:

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چکنم کو ز خود به رنج است^۱

یا بخل، بخیل همیشه نگران است که از مال کم می‌شود. پس اینها هر کدام انسان را آتش می‌زند، شعله‌هایی هستند از آتش جهنم. در عوض، اگر آدم از یک خطاکاری گذشت بکند، آرامشی در قلب خود احساس می‌کند. از ایثار و فداکاری که می‌کند، لذتی می‌برد. این لذت‌ها جنبه‌ی معنوی دارد و جزئی از نور و روشنایی بهشت است، ولی آن خصلت‌های بد شعله‌هایی است از جهنم. ان شاءالله ما بتوانیم در همین دنیا در بهشت کامل باشیم.

ما برای اینکه تشخیص بدهیم کردار ما، گفتار ما، اعمال ما، منطبق با دستورات دینی است یا نه، باید آن را با ترازو بسنجیم. ترازو یک زبانه دارد، زبانه‌ای که معین می‌کند عمل ما درست است یا نه. ما می‌خواهیم بدانیم و باید بدانیم که آیا عمل ما منطبق با رضای مولاست؟ ترازوی ما عقل است؛ البته عقل علوی نه عقل معاویه. به ترازوی عقل باید بسنجیم که عملمان مطابق با رضای مولاست یا نه. نگاه به زبانه ترازو کنیم.

به قول مولوی که خطاب به علی علیه السلام گفتاری را نسبت می‌دهد که حتی از بزرگان شیعه به این عبارت نقل نشده است، آن وقت از مولوی یک چنین عبارتی هست مع‌ذلک عده‌ای می‌گویند مولوی اصلاً شیعه نبوده است:

تو ترازوی آخِذ خو بوده‌ای

بل زبانه‌ی هر ترازو بوده‌ای^۱

علی زبانه آن ترازو است که هر کاری که می‌کنید باید با آن بسنجید. خوشبختانه آنقدر کتاب راجع به علی علیه السلام نوشته شده که شاید نسبت به هیچ کس دیگر در تاریخ اسلام نوشته نشده است. حتی کتاب‌هایی در انتقاد هم نوشته‌اند. مجموعاً از همه بیشتر راجع به علی علیه السلام نوشته شده است. ببینید علی علیه السلام بهترین ترازو و بهترین زبانه ترازو است. وقتی به این صورت عمل می‌کنیم، آن خَلْقِیاتی که در جلسات قبل گفتیم، اخلاق اسلامی، اخلاق عرفانی در ما ریشه‌دار می‌شود.

اینکه می‌گویند درخت طوبی در بهشت شاخه‌هایش به خانه‌های هر یک از مؤمنین می‌رسد، همین خوی خوش اخلاق عرفانی و اسلامی است که یک رایحه بهشتی است که به ما می‌رسد. کسی که برای دیگری فداکاری کرده، کمکی به دیگری کرده، لذتی که از این کار می‌برد، در صورتی که این لذت از خودخواهی و ریا نباشد، این لذت شاخه‌ای است از درخت طوبی و نسیمی است از نسیم بهشت. بدیهی است اخلاق ضد این اخلاق، ورزشی است از آتش جهنم. به قول رباعی:

منسوب به خیام:

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۹۷.

گردون نگری به قد فرسوده ماست
جیحون اثری ز اشک پالوده ماست
فردوس دمی ز وقت آسوده ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست

ما در واقع بهشت و جهنم را می‌توانیم احساس کنیم. در سوره شعراء، راجع به قیامت می‌گوید: وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ^۱، بهشت را به متّقین نزدیک می‌کنند؛ یعنی آنها در بهشت هستند. بهشت یک کمی از ایشان دور است، ولی آن را نزدیک‌تر می‌آورند. به نحوی که احساس می‌کنند در بهشتند. بنابراین مؤمن همیشه در بهشت است.

شرح یاد مرگ، ال^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و فکر دنیا و زوال آن و مرگ طبیعی و فناء بدن که گزیر و گریزی از آن میسر نیست و باید همه را گذاشت و گذشت و دست تهی از جهان رفت، به تدریج حب دنیا را از دل می برد و به فکر توشه زندگانی جاوید می اندازد و یاد خدا را قوت می دهد و چون دم مرگ حقیقت بر همه آشکار می گردد، یاد مرگ راهرو را به شوق لقای مولی می اندازد و طبعاً آرزوهای دور و دراز دل زدوده می شود.^۲

چون مسأله قبلی مراقبه و محاسبه بود، در اینجا برای اینکه محاسبه آن ترازنامه ای که تهیه می کنیم بیشتر به سود ما باشد، دستوری داده اند و گفته اند به یاد مرگ باشیم. در واقع برای تسهیل یا آسان کردن مراقبه و محاسبه، یاد مرگ به داد انسان می رسد. برای اینکه می فهمد یک روزی باید حساب پس بدهد، پس الان خودش حساب خودش را پس بدهد و به خودش برسد. حتی هر شب موقع خواب توجه کند که اگر خطایی خدای ناکرده در روز کرده، از خدا معذرت بخواهد و توبه کند و از خدا بخواهد که دیگر آن کار را نکند.

۱. جلسات فقری شبهای جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۸/۲۲ ه. ش. و دوره دوم تاریخ

۱۳۸۷/۳/۲ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۴۳.

این محاسبه جزئی قبل از محاسبه کلی در روز محاسبه است که می‌فرمایند حاسبوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا. البته یاد مرگ برای آن کسانی که به آن طرف معتقد نیستند، زجرآور است. این است که فرار می‌کنند. ولی اگر کسی واقعاً احساس کند، معتقد باشد، که مرگ مثل از این پهلو به آن پهلو غلطیدن است زجرآور نخواهد بود. مثل اینکه الان ما خوابیم، بیدار می‌شویم. بالاخره خوب یا بد، هرچه باشیم باید برویم، باید حسابمان را پس بدهیم، پس چرا بترسیم؟ منتها اگر بعد از مرگ را که مجهول است - چون می‌گویند انسان از مجهول می‌ترسد - مجهول حساب کنیم، بله ممکن است ترسناک باشد. ولی برای ما که معلومش حساب می‌کنیم و می‌دانیم همین زندگی ما ادامه پیدا می‌کند، هیچ ترسی ندارد. این است که یاد مرگ برای ما ترس نمی‌آورد و برای مردم عادی ترس می‌آورد. حضرت موسی علیه السلام که گاهی به کوه طور برای مناجات می‌رفت، می‌دید مردم زحمت می‌کشند، در تابستان عرق فراوان می‌ریزند و کار می‌کنند. یک بار در مناجات گفت: خدایا چرا این مردم اصلاً فکر مرگ نمی‌کنند؟ خدا گفت: مصلحت این است که همیشه به یاد مرگ نباشند. حالا می‌خواهی نشانت می‌دهم که اگر همواره به یاد مرگ باشند، چه می‌شود؟ موسی علیه السلام وقتی برگشت دید همه آنها یک قبر کنده‌اند و در آن دراز کشیده‌اند. گفت چرا دراز کشیده‌اید، گفتند ما که آخر می‌میریم همین

جا هستیم تا بمیریم. رویمان خاک بریزند.

یاد مرگ به این صورت نیست، یاد مرگ یعنی هر لحظه برای مرگ حاضر باشیم و ترسیم و توشه راه را هم آماده داشته باشیم. جنید با عده‌ای از ارادتمندان می‌رفتند، در بغداد نزدیک دجله نیاز به تجدید وضو پیدا کرد و خم شد همانجا روی خاک تیمم کرد. مریدان گفتند آن دجله و آن آب چرا نمی‌روی آنجا وضو بگیری؟ جنید گفت: آیا به من تضمین می‌دهید که تا آنجا زنده بمانم؟ اینطور باید برای مرگ آماده بود و یاد مرگ کرد. ولی فعالیت را هم به حد اعلا انجام داد.

یاد مرگ، انسان را از طول امل که یکی از گرفتاری‌ها، آرزوهای دراز است، نجات می‌دهد. البته اینجا یک نکته خیلی دقیق است. مثلی است که می‌گویند انوشیروان دید پیرمردی مثلاً نود ساله دارد درخت گردو می‌کارد، گفت: تو درخت گردو که بعد از پانزده سال بار می‌دهد، می‌کاری؟ گفت:

دگران کاشتند و ما خوردیم

ما بکاریم و دیگران بخورند

این طول امل نیست. طول امل آن است که سعدی به این مضمون می‌گوید: تاجری دیدم، گفتم با این همه مال چرا قناعت نمی‌کنی؟ گفت: من دیگر کاری ندارم، فقط مثلاً این بُرد یمانی را از اینجا ببرم به شام، آنجا فلان چیز را بخرم ببرم به ترکستان، از آنجا

چیزی را بخرم ببرم هندوستان، از آنجا چیزی بخرم ببرم کجا، بعد دیگر می‌نشینم در خانه. آن وقت سعدی می‌گوید که:

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند یا خاک گور^۱

این طول امل است. ولی فعالیت کردن، یعنی تا وقتی که حیات داریم هر کسی در هر کاری که هست آن را به نحو احسن انجام بدهد. مثلاً یکی کارش کشاورزی است، اگر او تا آخرین لحظه درخت گردو بکارد با همان فکر، این پسندیده است. ولی طول املی به این معنا که این کارها را می‌کنم، این سرمایه را جمع می‌کنم و چنین و چنان می‌کنم، این بد است.

ابوریحان بیرونی که واقعاً از بزرگان ایران و اسلام بوده، در معرض موت بود، داشت می‌مرد، یکی از فقها به عیادتش رفت، وقتی نشست، صحبت کرد. ابوریحان با همان حال ضعف یک مسأله فقهی از او پرسید، او گفت که تو داری می‌روی، این مسأله به چه دردت می‌خورد؟ گفت: من کارم این است که چیزهایی را بفهمم. این مسأله را بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟ آنها با هم سخن گفتند و آن فقیه بیرون آمد، هنوز تا سر کوچه نرسیده بود که صدای شیون از خانه بلند شد.

منظور اینکه در فعالیت نباید کوتاهی کرد، این با یاد مرگ منافات ندارد. طول امل نیست. اینکه گفته‌اند پل صراط بسیار باریک است اینجاست، باید فعالیت بکند، ولی فعالیتش برای خدا باشد. کار بکند ولی طول امل نداشته باشد. البته مرگ برای مؤمن لقای پروردگار و لقای دوست است، ولی برای کافر چنین نیست، از اینروست که فرموده‌اند: **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ**، دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. شخص ژنده‌پوش و ژولیده‌ای که از معاندین بود دید یکی از امامان علیه السلام با جلال و هیبتی و عظمت ظاهری حرکت می‌کنند. خدمت حضرت عرض کرد که آیا چنین حدیثی نقل شده است؟ حضرت فرمودند: بله. گفت: دنیا بهشت من است و این وضع من است و شما که می‌گویید اینجا زندان شماست، این وضع خوب را دارید. حضرت فرمود: آن جهان خودت را ندیده‌ای **وَالْأَمِي فِهْمِيْدِي اِيْنَجَا بَرَاي تُو خِيْلِي** بهتر از آنجاست و آن جهان من را ندیده‌ای **وَالْأَمِي فِهْمِيْدِي** که آن راحتی که من در آنجا دارم اینجا ندارم.

به این جهت مرگ در نظر کافر و در نظر مؤمن دو نوع است در نظر کافر مرگ فنای بدن است و کافر خیال می‌کند که دیگر تمام شد. ولی مؤمن می‌فهمد که تازه اوّل کار است به لقای دوست می‌رسد. روزی ملک الموت پیش یکی از انبیاء آمد و خواست قبض روح کند،

حضرت فرمود: کمی صبر کن. گفت: خدایا آیا کسی دلش می‌آید که جان دوستش را بگیرد؟ خداوند فرمود: نه، ولی آیا دوستی از اینکه دعوتش کنند بیاید پیش دوست، آن را رد می‌کند؟ برای مؤمن، مرگ دعوتی است از جانب دوست و این است که در اشتیاق آن است، امیرالمؤمنین علیه السلام رأس همه مؤمنان است. می‌بینیم اگر روزی یک خاری به پای ما بخورد بی‌اختیار آخ می‌گوییم. ولی شمشیر به آن ضربت به سر حضرت خورد، آخ نگفت. همان اول گفت: قسم به خدای کعبه که راحت شدم. مؤمن می‌داند راحتیش در مرگ است. یاد مرگ به کسی که استعداد هدایت داشته باشد، این توجه را می‌دهد که به چیزهایی که دل بسته همه تمام می‌شود. از مال و منال و جاه و مقام و همه چیز تمام می‌شود. قرن‌ها می‌گذرد، خاک شده، از بین رفته است. سعدی می‌گوید:

این همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود^۱

گردش دنیا همینطور است. عاد و ثمود همه رفتند، اینها او را متوجه می‌کند که چیز دیگری است، باید هم باشد، مؤمن از این جهت علاقه‌مند به این مسأله است که می‌داند در آن دم آخر همه حقایق برایش ظاهر می‌شود و به دیدار مولایش می‌رسد. علی علیه السلام خطاب به

۱. کلیات سعدی، غزل‌ها، ص ۵۴۷.

حارث همدانی فرمودند:

يَا حَارَ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرِنِي

مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا^۱

هر کسی که می‌میرد من را می‌بیند، چه کافر، چه منافق و چه مؤمن، رو در رو می‌شویم، من را می‌بینند. این است که مؤمن در اشتیاق است که این دیدار زودتر حاصل بشود و حقایق زندگی هم در این لحظه بر او آشکار خواهد شد.

اما یاد مرگ نباید اینطور باشد که انسان را از کار و از زندگی باز بدارد. برای اینکه مؤمن حساب می‌کند که مرگ و زندگی همه به دست خداوند است. خداوند در موعد معینی او را آورده، در موعد معینی هم خواهد برد. در این وسط برایش وظایفی تعیین کرده است. اگر کار و کوشش می‌کند، فقط برای این نیست که پول و مقام به دست آورد، بلکه برای این است که دستور داده‌اند و به او گفته‌اند موظف است زحمت بکشد معاش خود و خانواده‌اش را تأمین کند. به عده زیادی هم کمک کند. این است که در تمام ایام، فعالیتش را انجام می‌دهد. آمادگی هم دارد هر لحظه که قرار شد، حتی به اختیار خودش است، بمیرد. می‌نویسند شیخ عطار طیب بود و داروخانه هم داشت که می‌گوید:

۱. بحار الانوار، ج ۶، ص ۱۸۰.

به داروخانه پانصد شخص بودند

که در هر روز نبض می‌نمودند

درویش قلندری آمد چیزی خواست. عطار داد یا نداد، به هر جهت، بحث‌شان شد، بطوری که عطار گفت تو با این حالت چطوری می‌خواهی بمیری و از این دنیا دست بکشی؟ پرسید: می‌خواهی بدانی؟ گفت: بله. او هم دراز کشید شهادتین گفت و با اراده خودش مرد. نظیر همین مورد تقریباً چهل سال پیش در مورد مرحوم حاج سیّد باقر لشکری بود، آنهایی که ایشان را دیده بودند می‌دانند و قصّه‌اش را خواهند گفت.

مؤمنان مرگ را یک امر طبیعی می‌دانند؛ از این لباس به آن لباس. کودک هم که به دنیا می‌آید گریه می‌کند چون خیال می‌کند که ای وای من مُردم. اینجا کجاست؟ ولی به تدریج که رشد و نمو می‌کند، می‌فهمد که نه، آن زندگی جنینی برای این زندگی بود. حالا مرگ هم برای مؤمنان همینطور است، تولّد جدیدی است.

یکی از خصوصیات به یاد داشتن مرگ این است که آرزوهای دور و دراز ما را می‌گیرد. البته همانطور که قبلاً گفته شد طول امل یا آرزوی دور و دراز غیر از برنامه‌ریزی است. زندگی باید با برنامه‌ریزی باشد. ما باید کار و فعالیت بکنیم. وقتی انسان یاد مرگ باشد طول اَمَل، آرزوبافی، خیال‌بافی‌ها از ذهن او دور می‌شود و بعد هم اگر هدایت

نشده ولی استعداد هدایت را داشته باشد، تدریجاً توجّه می‌کند که باید برود. دلبستگی به این زندگی را کم کم رها می‌کند یا در حیاتش آماده ارشاد می‌شود یا همان وقتی که دم مرگ علی علیه السلام را دید در آنجا تسلیم می‌شود. این است که فکر مرگ برای مؤمن خوب است، ولی کافر زجر می‌کشد. البته از کفر خودش زجر می‌کشد. یاد مرگ موجب می‌شود انسان کارهای گذشته‌اش را خواه و ناخواه حساب کند، وقتی تاجری حساب تجارت‌خانه‌اش را آخر روز و یا هفته و یا ماه می‌کند، می‌بیند که امروز چه خریده، چه فروخته و چقدر سود کرده، این کار قهری است. او حساب می‌کند که چه کرده؟ کار خوب یا کار بد کدام کارش اثر بهتری داشته است؟ محاسبه‌ای می‌کند.

بنابراین باید همواره در خاطرش باشد که بالاخره یک روزی از این دنیا می‌رود و بدنش فانی می‌شود. مرگ طبیعی هم یعنی مرگی که برای همه‌ی موجودات طبیعت وجود دارد؛ برای همه‌ی انسان‌ها، پیغمبران، ائمه، اولیاء هست. منتها بزرگان این مرگ را مثل رفتن از این منزل به منزل دیگر می‌دانند. ولی قبلاً گفتیم فرق انسان و حیوان این است که انسان فکر پایان‌بین دارد یعنی پایان را می‌بیند و به آن نگاه می‌کند. بنابراین حتی آنهایی که مرگ طبیعی را فناء و پایان زندگی می‌دانند، آنها هم چون انسانند و فکر پایان‌بین دارند، باید باز هم به یادش باشند. پس یاد مرگ در واقع برای تمام انسان‌ها چه معتقدین

به معاد و چه آنهایی که به قول قرآن می‌گویند: وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ، یعنی ما از بین نمی‌رویم مگر بواسطه همین روزگار یا دهر، برای همه آنها هست. منتها توجه و یاد مرگ اگر با تکیه‌گاه‌های روانی قبلی باشد، یعنی تکیه به رحمت خداوند و تکیه به اینکه مالکِ یَوْمِ الدِّينِ است، در این صورت به ترس منجر نمی‌شود. اما در انسان‌هایی که خلاف این فکر می‌کنند، یاد مرگ غالباً به ترس از مرگ تبدیل می‌شود و حال آنکه بارها گفته شده بود که مرگ ترسی ندارد. چیزی که حتماً هست و برای همه هم هست ترسی ندارد. ترس، حاصل نگرانی از این است که آنچه دارد از دست می‌دهد، چون زندگی را رها می‌کند، می‌گوید دیگر نیست شدم. بنابراین اگر کسی معتقد باشد، یقین داشته باشد که مرگ مرحله‌ای از ادامه‌ی زیست است، ادامه‌ی وجود است، در آن صورت نباید ترسی داشته باشیم. برای اینکه چیزی را از دست نمی‌دهد و نابود هم نمی‌شود. اما کسانی هم که معتقد به معاد هستند، آنها هم در واقع از خود مرگ نمی‌ترسند از دنباله‌ی مرگ می‌ترسند؛ یعنی می‌دانند که بعد از مرگ طبیعی بدن، یک حیات جدیدی هست، به نحوه‌ی جدیدی زندگی می‌کنند که اصلاً با زندگی ما فرق دارد، مثل اینکه فرض بفرمایید عده‌ای انسان در کره‌ی مریخ یا کره‌ی ماه باشند. آنها در دنیایی هستند که به کلی از ما دور است. البته نه اینکه مرده به آنجا

می‌رود، این یک تشبیه است.

بنابراین نباید از مرگ نگرانی داشت؛ مگر از بعد از مرگ. همه‌ی انسان‌ها هم بطور طبیعی این نگرانی را دارند، برای اینکه هیچ کس آنطوری که دستور داده شده، جز معصومین علیهم‌السلام، نتوانسته است زندگی کند و همه برای خودشان خطاها و گناہانی دارند. ولی در صورتی که ایمانشان قوی باشد به این نکته توجه می‌کنند که اولاً اگر توبه کرده باشند ولو در آخرین لحظات زندگی، در آن صورت خداوند همه گناہان را می‌بخشد؛ به علاوه خداوند همانطوری که فرموده است، خوبی‌ها و محاسنی را که انسان‌ها دارند فراموش نمی‌کند، آنها از بین نمی‌روند. گاهی خطاهای آنها را می‌پوشاند. مثلاً می‌فرماید: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا**، اگر آن خطاهای بزرگی که گفتیم و حالا اسمش را گذاشتند گناہان کبیره، اگر از آنها اجتناب کنید، خداوند سایر خطاهای شما را می‌پوشاند. به این معنی که پرده‌ی مغفرت و پرده‌ی رحمت روی آن می‌کشد. **وَالَا** خداوند در سوره‌ی زلزله فرمود: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ^۲**، کسی به اندازه‌ی ذره‌ای خوبی کرده باشد، آن را می‌بیند، و به همان اندازه ذره‌ای هم که بدی کرده باشد می‌بیند، یعنی

۱. سوره نساء، آیه ۳۱.

۲. سوره زلزله، آیات ۸-۷.

نتیجه‌اش را می‌بیند. ولی در اینجا وقتی خداوند بخواهد بدی‌ها را بپوشاند، رویش را می‌پوشاند که فقط خودش را می‌بیند، ولی اثرش را نمی‌بیند؛ نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ.

به هر جهت چنین کسی نباید از بعد از مرگ هم بترسد. چون به هر جهت که باید برود، حالا که باید برود چه امیدی دارد در آن طرف جز رحمت خداوند؟ بنابراین اگر متوسّل به رحمت الهی شود، خداوند هم که وعده داده است بدی‌هایش را ندیده بگیرد، البته این به شرطی است که در آیه‌ی دیگری می‌فرماید: اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيْمٍ^۱، ما همه را مجازات می‌کنیم مگر کسانی که با قلب سلیم آمده باشند؛ یعنی عمق دلشان پاک باشد، این خطاها را خداوند می‌بخشد.

یاد مرگ در واقع این حُسن را دارد که در موقع گرفتاری‌ها و ناراحتی‌ها، انسان به یادش می‌آید که دنیا و این زندگی دائمی نیست. به قول حافظ:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

وقتی انسان یاد مرگ می‌کند آرامشی به او دست می‌دهد. البته انسان‌ها تا آخرین لحظه‌ی عمر موظّفند جانب عبادت را رعایت کنند و تا زنده هستند روش زندگی دنیایی را هم حفظ کنند.

شرح
توبه و انابه^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و چون مؤمن باید همیشه به خود مشغول باشد و اخلاق و اعمال خود را در نظر دارد، بدی‌های خود را دیده، پشیمان از کردار و گفتار و پندار خود بوده، حال توبه و بازگشت به خدا پیدا می‌نماید که در توبه دری است از درهای بهشت که همیشه و بر روی همه کس باز است و وسوسه شیطان را به فکر مرگ که در کمین است و به انتظار دیدار یار دور دارد. دم را غنیمت شمرد، عفو و کرم را دیده پای به روی نفس گذارده و بازگشت و انابه به حق می‌نماید و هر چند بیناتر و بر عظمت محبوب آگاه‌تر گردد، این حال بیشتر شود و راز و نیاز و رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا^۲، از درون جان برآرد و لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ^۳، از دل گوید. و خَلَعَ وَ لَبَسَ تَكْوِينِي که فناء خود و بقاء بحق است در هر مرتبه ظهوری دارد و نامی بر آن اطلاق می‌شود که در این حال توبه و انابه گفته شود و در مرتبه‌ای استعاذه و بسمله ظهور است و صلوة و زکوة و تبری و توالی و فنا و

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۹/۲۰ ه. ش. و دوره دوم تاریخ‌های ۱۳۸۷/۳/۹ و ۱۳۸۷/۷/۱۱ ه. ش.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

بقاء به تفاوت مراتب تجلیات اوست.^۱

بسیاری اوقات محاسبه و مراقبه انسان را وادار می‌کند که از خطایی که کرده توبه کند و موجب می‌شود که توفیق هدایت پیدا کند. بعد از توبه انابه است. انابه یعنی برگشت به خداوند. خداوند می‌فرماید: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي^۲، رحمت من بر غضبم سبقت دارد. پیغمبر هم پیغمبر الهی است همانطوری است که خداوند رحمتش بر غضبش سبقت دارد. یک‌جا در مورد بهشت می‌فرماید: جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ^۳، بهشتی که به اندازه تمام کائنات است. در خلقت به این بزرگی، همه ما در آنجا جا می‌شویم، جا تنگ نیست. و اما جهنم را خداوند در جایی نفرموده است که بزرگ است یا کوچک است، چقدر است؟ فقط گفته: لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٌ^۴. خداوند قسم می‌خورد با شیطان که جهنم را از تو و یارانت پر می‌کنم. حالا معلوم نیست وسعت جهنم چقدر است، اما بهشت را فرموده‌اند. بنابراین امیدوار باشید که خداوند با یک توبه همه گناهان ما را ببخشد، ان شاء الله.

در اینجا بطور فشرده مطالب زیادی را درباره توبه و انابه

۱. بندصالح، صص ۴۴-۴۳.

۲. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۳۹۲.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

۴. سوره اعراف، آیه ۴۱.

فرموده‌اند. می‌فرمایند چون مؤمنان باید همیشه مراقب حال خویش باشند، بیشتر اخلاق و اعمال خودشان را در نظر می‌گیرند و می‌توانند حساب کنند و ببینند که در این اعمال و رفتار - یعنی پندار و کردار و گفتارشان - اگر خطایی و نقیصه‌ای هست، مرتفع کنند چنانکه در این عبارتِ دعای صباح می‌گوییم: **إِلَهِي نَفْسِي مَعْيُوبٌ وَ... لِسَانِي مُقَرَّرٌ بِالذُّنُوبِ**، خدایا ما اعتراف کردیم به اینکه نقصی داریم، خودمان را نتوانستیم آنطوری که او خواسته نگهداریم، به گناهانمان هم معترفیم، بعد می‌گوییم: **فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْعُيُوبِ إِلَى آخِرِ**.

اینجا می‌فرمایند اگر در گفتار و کردار و پندار خودش خطایی دید فوراً از آن خطا برمی‌گردد و توبه می‌کند. یعنی از گذشته و از خطاهایی که کرده ابراز پشیمانی می‌کند. چون برای تشویق مؤمنین فرموده‌اند که بهشت هشت در دارد ولی جهنم هفت در دارد. در برابر هر در جهنم یک در بهشت است. به این معنی که مثلاً فرض بفرمایید نماز یک در بهشت است روبه‌رویش یعنی ترک الصلوة، یک در جهنم است. مثلاً روزه یک در بهشت است، روبه‌رویش یعنی نفس‌پرستی، یک در جهنم است. هر در جهنم، در مقابلش یک در بهشت است؛ هر حالتی که جهنمی است، مقابلش حالتی هست که بهشتی باشد. جز یک در که بهشت اضافه دارد؛ و غیر از این یک در، همه‌ی درهای بهشت و هم‌چنین درهای جهنم همیشه باز نیست. فرض بفرمایید دری مربوط

به حج است، حج یک ثوابی دارد، این در فقط در ایام حج باز است. نماز دری در بهشت دارد، پنج موقع در بهشت است، آن ایام این در باز است که باید نماز بخوانید. اما سایر اوقات باز نیست طبعاً. به جز در توبه که همیشه باز است. برای اینکه وقت ندارد، وقت خاصی ندارد. در رختخواب خوابیده‌اید بین شب از خواب بیدار می‌شوید، در توبه باز است. در خواب و بیداری شما در توبه باز است. بنابر این از این در وارد شوید. این دری است که بسته نمی‌شود.

بعد از این توبه، توجّه می‌کند که من می‌خواهم برگردم. به کی؟ به کجا برگردم؟ توجّه می‌کند که باید به خدا برگردم. به یادش می‌آید **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱، در هر لحظه به خداوند، به اصل خود برمی‌گردیم. این را انابه می‌گویند و هر چه در اینجا به عظمت و رحمت خداوند آگاه‌تر باشد، در این صورت برگشتش و انابه‌اش قوی‌تر خواهد بود.

البته هر توبه‌ای توبه نیست. در واقعه‌ی کربلا عمر بن سعد می‌گوید: من امام حسین را می‌کشم، بعد توبه می‌کنم. این توبه نیست. توبه آن است که مثلاً وقتی خُر فهمید که خطا کرده رفت و توبه کرد. مرحله‌ی اول توبه پشیمانی است از آنچه کرده و از آنچه شده است. بعد از این پشیمانی باید از صمیم قلب استغفار کند و از خداوند

طلب بخشش کند. به دنبال آن، انابه است. توبه و انابه در واقع پشت و روی یک سکه‌اند؛ یعنی به دنبال توبه واقعی انابه است. توبه واقعی توبه نصح است که در قرآن هم آمده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ**.^۱ توبه نصح یعنی توبه‌ای که از صمیم قلب باشد و با تصمیم به اینکه دیگر آن گناه و خطا را انجام ندهد. این توبه، توبه‌ی نصح است.

البته چه قبل و چه بعد از هر توبه، شیطان کار خودش را همیشه می‌کند. شیطان وسوسه می‌کند. ولی وسوسه هم با توجه به تعهدی که در توبه کرده و با توجه به یاد مرگ که بالاخره خواهد رفت، دور می‌شود ولی چه موقع، معلوم نیست. آنگاه که از صمیم قلب توجه کند که دیگر وقتی ندارد و مرگ نزدیک است. حضرت سلیمان روی صندلی نشسته و به عصا تکیه داده بود، در همان حال خداوند جانش را گرفت. تا چهل روز هر که از بیرون نگاه می‌کرد فکر می‌کرد حضرت زنده است. موربانه‌ای آمد و عصا را خورد و همه فهمیدند که ایشان فوت کرده است. یا اینکه جنید بغدادی در کنار دجله با بعضی مریدان می‌رفت، روی خاک تیمم کرد. یکی از مریدان گفت: دجله آنجاست، آب آنجاست، چرا تیمم می‌کنی؟ جنید گفت: تو مطمئنی که من تا آنجا

۱. سوره تحریم، آیه ۸: ای کسانی که ایمان آورده‌اید توبه نصح کنید تا شاید خداوند بدی‌های شما را بپوشاند.

برسم زنده باشیم؟ این نشان دهنده اعتقاد کامل به این است که مرگ هر لحظه در انتظارشان است. البته اگر از اولیاء و بزرگان باشد می‌داند مرگ رستگاری است. مثل علی علیه السلام که بعد از ضربت خوردن به جای گفتن آخ، فرمود: قسم به خدای کعبه که رستگار شدم. در مورد بنی اسرائیل خداوند می‌فرماید: **وَإِنْ عُدْتُمْ عُدْنَا**، اگر برگردید به آن کار اولتان ما هم برمی‌گردیم به عذاب دادن. البته این عذاب برای آنهاست و الا در آیه دیگری در قرآن آمده: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**، ای بندگان من، کسانی که بر خودتان اسراف کردید، ظلم کردید، ستم کردید، از رحمت خدا مأیوس نباشید، خداوند همه گناهان را می‌بخشد.

یکی از گناهان نقض توبه است، اگر کسی توبه‌اش را نقض کند، غیر از گناه اصلی، خود نقض توبه گناه دارد. البته نمی‌شود گفت که مدام توبه کند مدام نقض کند، آن دیگر اسمش توبه نیست. توبه آن است که در اولین فرصت بعد از گناه، به محض اینکه متوجه شد، توبه می‌کند یعنی برمی‌گردد به خداوند. در این صورت اگر وسوسه شیطان آمد و خدای نکرده توبه نقض شد باز هم اگر به درگاه خداوند تضرع کند، خداوند توبه‌اش را قبول می‌کند. به قول سعدی:

۱. سوره اسراء، آیه ۸.

۲. سوره زمر، آیه ۵۳.

کرم بین و لطف خداوندگار

گُنه بنده کرده است و او شرمسار^۱

می‌گوید بنده‌ام مرا می‌خواند و من شرم دارم که جوابش را

ندهم. بعد جای دیگر می‌گوید:

این درگه ما درگه نومیدی نیست

صد بار اگر توبه شکستی باز آ

این توبه شکستن در صورتی که از روی عناد و اهمّیت ندادن به

آن باشد، خودش شقاوتی را ایجاد می‌کند که امکان توفیق توبه دیگری

را به او نمی‌دهد. وَاَلَا اِذَا اَنَّ شَقَاوَتَ نَبَاشَد، اگر در فطرتش باز هم توبه

کند، خداوند قبول می‌کند.

توفیق توبه را هم خداوند می‌دهد. آیه قرآن می‌گوید: لَقَدْ تَابَ

اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ^۲، خداوند توبه را به اینها - پیامبر

و مهاجرین و انصار - رساند، برگشت به آنها تا توبه کنند. در نمونه‌هایی

که از عبارات پیغمبران در مقام توبه مثال زدند، یکی عبارتی است که

آدم و حوّا گفتند بعد از آنکه با شیطان از بهشت بیرون آمدند. آدم و حوّا

چون فطرتشان از نور الهی بود توفیق پیدا کردند که توبه کنند و خداوند

توبه‌شان را قبول کرد. اَمَّا شَيْطَانُ خَبَث طِينَتِ دَاشَتْ وَ بَه وَاسْطَه‌ی

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۲.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۷.

آن خبث طینت بیرون آمد، ولی آدم و حوّا لغزش کوچکی داشتند و خبث طینت نداشتند ولی تمرد از امر خداوند ولو کوچک باشد گناه بزرگی است. معذک آدم و حوّا چون متوجّه بودند که خطا کردند خودشان عرض کردند: رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا^۱، خدایا ما به خودمان ظلم کردیم تو ببخش، وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ^۲، که اگر ما را نبخشی و به ما رحم نکنی زیانکار خواهیم بود. خدایا! تو که به ما گفتی، دستور دادی که از این درخت نخورید ما خودمان خطا کردیم. بنابراین، این وضعیت هم که داریم، از ناحیه خودمان است. اما ابلیس این کار را نکرد. چون فطرتش از جن بود، كَانَ مِنَ الْجِنِّ^۳، از اوّل از فرشتگان نبود، توفیق توبه را پیدا نکرد.

یکی هم دعای حضرت یونس در شکم ماهی است. داستان حضرت یونس در تورات مفصّلاً ذکر شده، ولی در قرآن مختصرتر آمده است. حضرت یونس مثل اینکه وعید داد به اُمت خود که اگر این کار را نکنید عذاب در سه روز بر شما نازل خواهد شد و بعد مثل اینکه قرائنی دید که اینها برنگشتند و توبه نکردند. چه بسا برای اینکه مجازات اینها را نبینند، رفت به مسافرت که کشتی غرق شد. بعضی‌ها می‌گویند رفت به مسافرت که در این ایام نباشد، وقتی برگشت تصوّر کرده بود که این

۱ . سوره اعراف، آیه ۲۳.

۲ . سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳ . سوره کهف، آیه ۵۰.

قوم را خداوند از بین برده است ولی دید که قوم از بین نرفتند، زندگی‌های مردم عادی است. ناراحت شد که چرا اینطور شده؟ بهرجهت در این قضیه، وارد دهان ماهی شد، ولی در آنجا خودش فهمید. توجه کرد، به خداوند عرض کرد: **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ**^۱، بزرگی، الهی غیر از تو نیست، تو منزّهی، این من هستم که به خودم ظلم کردم. خداوند می‌فرماید: **فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ**^۲، اگر این تسبیح را نمی‌گفت تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند. ولی او به این مطلب توجه کرد. این درجه‌ی اعلاّی توجه و انابه است که ان‌شاءالله ما به آن برسیم، امیدوارم.

در ضمنی که نقض توبه مورد تهدید سخت قرار گرفته است ولی ذکری از عفو و کرم خداوند را نیز می‌بینیم چنانکه می‌فرماید: «دم را غنیمت شمرده عفو و کرم را دیده و پای بر روی نفس گذاشته بازگشت و انابه به حقّ می‌نماید»^۳، یعنی مایوس نشود و به این کرم و به این عفو نگاه کند و صد بار هم اگر توبه شکسته برگردد.

توبه و انابه تجلّی خَلع و لبس تکوینی است. خداوند در خلقت و تکوین جهان خَلع و لبس آفریده است. خَلع در لغت یعنی لباس کردن

۱. سوره انبیاء، آیه ۸۷.

۲. سوره صافات، آیات ۱۴۴-۱۴۳.

۳. پندصالح، ص ۴۴.

و بُس یعنی لباس پوشیدن. فرض بفرمایید لباسی را که در منزل می‌پوشید، درمی‌آورید و لباس بیرون را می‌پوشید، این خَلع و بُس است. یعنی لحظه گذشته‌ای را که یک دم بوده است، فراموش می‌کنیم، آنچه بوده است بیرون می‌اندازیم و از نو لباس دیگری می‌پوشیم. از لحاظ علوم طبیعی یاخته‌های بدن می‌میرند، یاخته‌های دیگری به جای او می‌آید. این شعری هم که فرمودند: «مؤمنان هر دمی دو عید کنند» یعنی یک دم لباس گذشته را ترک می‌کنند و دم دیگر لباس جدیدی می‌پوشند.

هر موجودی خَلع و بُسی دارد. یعنی هر لحظه موجودیت قبلی‌اش را کنار می‌گذارد و موجودیت جدیدی پیدا می‌کند. ممکن است این موجودیت جدید ظاهراً با آن قبلی چندان تفاوت نداشته باشد ولی به هر جهت دوتا است. جهان مرتباً در حال تحوّل است که علیرغم قول علمای طبیعی قدیم که می‌گفتند اصل بر سکون است، یعنی اصل بر این است که هیچ چیزی حرکت ندارد مگر اینکه مُحرکی باشد، عرفاً می‌گویند همیشه جهان در حال حرکت است. فیزیک فعلی هم با قواعد و کشفیات جدیدش همین را می‌گوید. البته باید توجه داشت که این خَلع و بُس، خَلع آن چیزهایی است که ما را از خدا دور می‌کند و بُس پوشیدن آن لباسی است که ما را به خداوند نزدیک می‌کند. این خَلع و بُس هم در تکوین موجودات است و هم در حالات خود انسان‌ها. در

حالاتی که برای انسان است، در هر مرحله‌ای به نحوی، این خَلع و بُس تجلی می‌کند. خداوند می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**^۱، ای انسان تو رونده‌ای به سوی خداوند و با او ملاقات خواهی کرد. در جای دیگر می‌گوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۲. پس خَلع و بُس باید در مسیر تکامل باشد.

می‌فرمایند خَلع و بُس در هر موردی به صورتی جلوه می‌کند. توبه یکی از مظاهر خَلع و بُس است. یعنی سالک خودش را از گناهان قبلی خَلع می‌کند، خودش آن لباس را دور می‌اندازد و لباس جدیدی می‌پوشد. یا از لحاظ عرفانی، اگر به مرحله‌ای رسید که فناء فی الله شد و بعد بقاء بالله یافت، این هم خَلع و بُس است. یکی دیگر از تجلیات خَلع و بُس، استعاذه و بسم الله است. استعاذه یعنی پناه بردن به خدا از شرّ شیطان، چنانکه می‌گوییم: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ**، این خَلع است. یعنی نیروی شیطانی را از خودمان دور می‌کنیم. تاکنون هر چه از شیطان در ذهن ما بوده در وجود ما بوده است، این را رها کردیم، رها می‌کنیم. بسم الله یعنی لباس جدیدی می‌پوشیم، بسمله یعنی بسم الله گفتن. بسم الله بُس است، یعنی به نام خداوند لباس می‌پوشیم. لباس در قرآن به معانی معنوی اطلاق شده، در یک جا می‌فرماید: **وَ لِبَاسٍ**

۱. سوره انشقاق، آیه ۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

التَّقْوَى ذَلِكْ حَيْرٌ^۱، لباس تقوا برای شما بهتر است. انسان باید خودش را از غیر تقوا خلع کند و هر لحظه لباس تقوا بپوشد. یا در نماز و روزه، یا در نماز و زکات، چیزی را رها می‌کنیم و چیز جدیدی می‌پوشیم. صلوة جذب است و زکات دفع است. با زکات آنچه که ممکن است ما را گمراه کند دفع می‌کنیم، خلع می‌کنیم و با صلوة رحمت الهی را می‌گیریم.

تولی و تبری نیز چنین است. تولی یعنی دوست داشتن و تبری یعنی بیزاری جستن، از ارکان شیعه است. تبری از دشمنان اهل بیت، یعنی برائت می‌جوییم از آنها، و تولی یعنی دوستدار اهل بیت هستیم. تولی و تبری خودش جلوه‌ای است از آن خلع و لبس تکوینی. این خلع و لبس تکوینی در هر جا جلوه‌ای دارد. خداوند به ما توفیق بدهد که این خلع و لبسی که در تکوین ما هست، به اراده خودمان در آن مسیری که فرموده **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۲، یا آن مسیری که یا **أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**^۳، باشد.

در تکوین خلع و لبس هست ولی در زندگی فردی انسان، انسان‌ها ممکن است رو به عقب بروند، سیر قهقرایی بکنند، آن را در اصطلاح عرفان خلع و لبس نمی‌گویند، گرچه آن هم همینطور است

۱. سوره اعراف، آیه ۲۶.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۳. سوره انشقاق، آیه ۶.

ولی غالباً مؤمن خطایی هم اگر بکند با آن خَلع و لُبس تکوینی منافات پیدا نمی‌کند، مثل گرد و خاکی است که روی حالاتش را گرفته و بعد با توسّل بیشتر این گرد و خاک رفع می‌شود. آیات فراوانی هم در این باره هست. برای نمونه می‌فرماید: **إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا**، اگر از آن گناهان عظیمی که گفتیم، خطاهای بزرگی که گفتیم - که فقط خطای عظیمی که می‌شود گفت واقعاً و مطمئناً خطاست شرک است، شرک به خداوند - سایر گناهان شما را، خطاهای شما را می‌پوشانیم و شما را در یک مدخل کریم و بزرگ و خوبی وارد می‌کنیم. البته در آیات دیگر فرموده است موارد این پوشش چیست. این همان گرد و خاکی است که در اثر اعمال خودمان روی این قاعده‌ی خَلع و لُبس تکوینی می‌گیرد و خداوند خودش آن را جارو می‌کند و کنار می‌زند، البته برای مؤمنینی که توبه کنند.

مثال‌های خیلی زیاد در این باره هست که نمونه‌هایش در **تذکره/الاولیاء** آمده است: فضیل عیاض در زندگی اولش چقدر شرور بود؟ در زندگی دوّمش از بزرگانی شد که هم از بزرگان عرفا و همینطور از بزرگان اهل شریعت تلقی می‌شود. یا بشر حافی یا خیلی کسان دیگر. این دو نمونه را چون خیلی روشن است و همه از آن اطلاع داریم ذکر

کردم. نُكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ را خداوند در این موارد می‌گوید.

می‌گویند کسی که اهل ولایت باشد، اهل معرفتِ ولایت، باید دوستی اهل بیت، دوستی ولیّ را داشته باشد و از دشمنان ولیّ دوری کند. در این قاعده هیچ اختلافی نیست حتی شیعه و سُنی و مذاهب دیگر هم می‌گویند. اختلافی که در اینجا پیدا می‌شود، در مصداقِ تبری است که آیا فلان کس دشمن اهل بیت است یا فلان کس ارادتمند اهل بیت است؟ اصل تبری و تولی جلوه‌ای از خَلْع و بُس است متنها ما نباید خَلْع و بُس را بستگی به هوای نفس خودمان تفسیر کنیم. مگر اینکه به اصطلاح قرائنی، عباراتی و فرمایشاتی از بزرگان داشته باشیم، بر حسب آنها رفتار کنیم.

فناء و بقاء هم از جلوه‌های آن است. فناء فی الله و بقاء بالله یعنی در مسیر سلوک، عارف اوّل از خودیت خودش فانی می‌شود و بعد به عظمت الهی و بقای الهی باقی می‌ماند. البته بعضی از این مطالب عرفانی به منزله‌ی حلواست که ما حلوا حلوا می‌گوییم اما دهانمان شیرین نمی‌شود ولی همین قدر می‌دانیم که یک حلوایی هست. یک حالات اینطوری هست که بزرگان را جذب کرده است. ان شاء الله خداوند ما را هم توفیق داده و لیاقتش را بدهد.

تاکنون درباره توبه صحبت شد، اینجا درباره انابه گفته می‌شود. چنانکه ذکر شد توبه یعنی پشیمانی واقعی و پشیمانی عملی از کوتاهی

و خطایی که داشته‌ایم. انسان بعد از این پشیمانی و توبه که کرد یعنی خواست که خداوند او را ببخشد و تصمیم گرفت که دیگر گردِ خطا نگردد، آن وقت رو به سوی خدا برمی‌گردد که حالا که آن گناه و خطا را کنار گذاشتیم: **وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ**^۱، این حالت را انابه می‌گویند. البته اینها یک تقسیم‌بندی است برای اینکه بهتر مطلب فهمیده شود و آلاً معمولاً توبه و انابه همیشه با هم است، اگر کسی واقعاً تشخیص داد که خطا کرده و نباید بکند، انابه پشت سرش می‌آید.

اما اینکه می‌فرمایند که توجه به عفو و کرم خداوند داشته باشد و با این توجه که دارد، دم را غنیمت بشمارد، این اصطلاح دم را غنیمت شمردن و عبارت ضمیمه‌ی آن که می‌گویند: «صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق»، چون تعبیری عرفانی است، آنهایی که با عرفان مخالفند، آن را هم نمی‌فهمند و ایراد می‌گیرند. حال آنکه «صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق» به این معنی است که همین دم که دارید، این را غنیمت بشمارید. فرمایش منسوب به علی علیه السلام است که به صورت شعری درآمده که:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَايْنَ

قُمْ فَاغْتَبِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمِينَ

۱. سوره انعام، آیه ۷۹: رو به کسی می‌آورم که آسمان‌ها و زمین را پدید آورد.

آنچه رفت که رفت، آینده و فردا هم که نیامده، به پا خیز و بین این دو عدم - یعنی گذشته که معدوم است و آینده هم که یک نحوه عدم است - بین این دو عدم فرصت را غنیمت شمر. در واقع اینجا هم که فرموده‌اند: «دم را غنیمت شمر» ترجمه‌ای است از فرمایش علی علیه السلام و این توضیحی هم که داده شد مستند به همان فرمایش است.

در اینجا می‌فرمایند که هر چه بر عظمت و هیبت محبوب، خداوند، آگاه‌تر شود این حالت بیشتر می‌شود. مثل اینکه اگر به این چراغ‌ها نگاه کنید، چندان جلوی دید را نمی‌گیرد اما یک چراغ خیلی قوی، با نور خیلی شدید، چشم را خیره می‌کند بطوریکه دیگر ما هیچی را نمی‌بینیم جز همان را. بین این دو درجاتی هست مثل تفاوت یک لامپ ۱۰۰ تا یک لامپ به نور ۱۰۰ هزار که میان آنها لامپ‌هایی با روشنی‌های متفاوت هست. هر چه انسان بر عظمت محبوب آگاه‌تر بشود خیرگی‌اش که انسان را جذب می‌کند، بیشتر خواهد شد.

ش

حیا، خوف و رجاء^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و سالک که کوشش و سعی در نیکی خود دارد از خود و کرده نیک خود هم شرمسار است تا چه رسد به بدی‌ها و از حق شرم دارد که دارای نعمت‌های او، در ملک او، به قوه و حول او، در حضور او مخالفت او نماید بلکه حیاء از خلق هم فطری و از صفات پسندیده است. و همیشه مؤمن از خود و عمل خود و راهزنی شیطان ترسان و از بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان به سوی دوست شتابان است.^۲

در اینجا در مورد حیاء فرموده‌اند. حیاء که در فارسی به آن «شرم» می‌گوییم، خجالت معنوی است. می‌فرمایند از کوشش و سعی در نیکی که سالک باید داشته باشد، چون بهرجهت به مقام اولیاء الهی یعنی ائمه معصومین نمی‌رسد، پس همیشه احساس نقصی حتی از کار خوب خودش دارد، دیگر چه برسد به کار بد. البته تشخیص خوبی و بدی هم امری است که باید به دقت به آن توجه کرد. اگر کسی کارهای خودش را خوب ببیند، خود این امر برایش عقب‌ماندگی دارد، گناه دارد. وقتی کار خودش را خوب ببیند دیگر چندان به دنباله اصلاح

۱. جلسات فقری شب‌های جمعه، تلفیق دوره اول تاریخ ۱۳۷۶/۹/۲۷ ه. ش. و دوره دوم تاریخ

۱۳۸۷/۳/۱۶ ه. ش.

۲. پندصالح، ص ۴۵.

آن فکر نمی‌کند و کبر و غروری برایش پیدا می‌شود و آن کبر و غرور به او ضرر می‌زند. سالک نباید کار خودش را خوب ببیند چون بالاخره شیطان همه از جمله او را وسوسه می‌کند. خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده و او همه را وسوسه می‌کند، از طرفی می‌گوییم: **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**، حول و قوه‌ای نیست جز از جانب خداوند. این را می‌گوییم ولی متأسفانه شیطان ما را سوق می‌دهد به سمتی دیگر. شعاری دیدم که همه عالم محضر خداوند است، در محضر خداوند گناه نکنید. خجالت بکشید، زمین، زمین خداوند است. خداوند در همه جا هست. همه‌ی ما را می‌بیند. تمام قوا و نیروهایی که ما داریم، نعمت‌های الهی است. بینایی، بویایی، ذائقه، نعمت‌های الهی هستند. همه نعمت‌ها را خدا به ما داده، حالا آیا شایسته است که همین نعمت‌هایی را که خدا به ما داده در مسیری صرف کنیم که خودش منع کرده، این خیانت به امانت نیست؟ بنابراین همیشه از گناهان خودمان شرمسار باشیم و از شیطان هم از اینکه وسوسه می‌کند بترسیم.

در اینجا یک جمله اضافه کرده‌اند که حياء از خلق هم فطری بشر است؛ یعنی بشر بطور فطری از کار زشتش، ولو در مقابل خداوند هم احساس نکند، در مقابل بندگان خدا احساس شرم می‌کند. پس حياء به این معنا از اصول دین است. نه اینکه جزء پنج اصل است، بلکه از ارکان ایمان و دین است.

فرمودند سالک که کوشش دارد در اینکه کار نیک انجام دهد، چون همیشه طالب پیشرفت است، به آنچه که فعلاً هست راضی نیست و زیاده از آن می‌خواهد. یعنی در هر قدمی علاقه‌مند است که قدم بعدی را بردارد. ولی هرگز نگاه به کرده‌ی خود نباید بکند و از کرده‌ی خود اگر راضی باشد، ولو کرده‌ی نیکی باشد، آن نیکی آلوده می‌گردد و حَبِطَ عَمَلُهُ^۱، که در قرآن فرمودند از این موارد است. یعنی عملش ساقط می‌شود. چون فرمودند: مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ^۲، خدایا! ما تو را آنچنان که شایسته‌ی عرفان توست نشناختیم و آنچه شایسته‌ی عبادت توست، عبادت نکردیم. برای اینکه این امکان برای ما فراهم نیست، تا وقتی که در اسارت تن هستیم، نمی‌توانیم به مسائل معنوی کاملاً مسلط باشیم. بنابراین آنچه که شایسته‌ی عرفان خداست نمی‌توانیم به دست بیاوریم، مگر آنکه به موت اختیاری در واقع از این بدن موقتاً خلاص شویم و محو در جمال الهی شویم. ولی به هر جهت خداوند مقرر کرده است تا وقتی که اجل مقدر برسد باید در این بدن باشیم و به مقتضای داشتن جسم رفتار کنیم. بنابراین نه حق معرفت و نه حق عبادت خداوند را به دست نمی‌آوریم. و چون انسان همیشه از آنچه کرده راضی نیست و آن را

۱. سوره مائده، آیه ۵.

۲. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۳.

کافی نمی‌داند بنابراین همیشه از عمل خودش قهراً در نزد خداوند شرمنده و شرمسار است. شرمنده از این است که خداوند نعمت‌هایی را به او داده - از نعمت وجود، یا نعمت‌هایی که در روی زمین برایش آفریده و بلکه همه‌ی کرات که ملک خداوند است - و در همه‌ی لحظات ناظر بر تمام جهان است یعنی همه چیز در معرض دید خداوند است و آن وقت انسان ساکن بر روی زمین خداوند، نعمت او را در راهی که خودش گفته به کار نمی‌برد، به این جهت باید حیا کنیم.

اولین حیا هم در واقع در خلقت آدم و حوا بود. بعد از آنکه آدم و حوا آن خطا را کردند، یعنی به امر الهی رفتار نکردند، وقتی که خداوند آدم را صدا زد، آدم گفت من چون لباس و پوشش ندارم شرمنده هستم، حياء می‌کنم. البته خداوند تشددی کرد و فرمود: از آن درخت خورده‌ای که معرفت نیک و بد را بفهمی؟ ولی قطعاً این حیای آدم نیکو بود. چون وقتی این کار را کرد، در واقع از خدا معذرت خواست. گفت: من این خطا را کردم و حياء کرد از کاری که کرده؛ یعنی حياء کرد که بیاید جلوی خداوند. خداوند آن درجه‌ی غضبش را تخفیف داد و الاً تمام نعماتی که خداوند برای او آفریده بود، استفاده از همه‌ی باغ را به قولی برای او حلال کرده بود جز یک یا دو درخت - چون در تورات طور دیگری نوشته است - گفت از اینها نخورید و اینها همین قدر را هم گوش نکردند و خوردند.

در اینجا این بحث پیش می‌آید که گفته می‌شود: **لا حياء في الدين**، اگر در دین حياء نیست پس چگونه حياء را از ارکان ایمان قرار داده‌اند؟ آن چیست، این چیست؟ منظور از **لا حياء في الدين**، این است که در مسائل دینی و درک مسائل دینی خجالت نکشید و پرسید. مسائل بسیاری است که بطور معمول اشخاص درباره‌اش با هم سخن نمی‌گویند؛ به خصوص مسائل مربوط به روابط جنسی و آثار آنها. ولی برای همه اینها احکام شرعی وجود دارد. نباید از اینکه این مسائل را پرسد خجالت بکشد. این نوع حیائی است که نباید داشته باشد. در حدیثی از حضرت جعفر صادق علیه السلام نقل است که فرمودند: حياء دو نوع است یک حياء از عقل و یک حياء از احمقی. حياء از عقل موجب دانش و حیای ناشی از احمقی، موجب نادانی می‌شود. اگر کسی مسائل شرعی را که باید بداند نپرسد یا بیماری که به دکتر می‌رود خجالت بکشد کسالتش را بگوید، درمان پیدا نمی‌کند. ولی غیر از این در سایر موارد باید حياء داشته باشد.

در قرآن آیاتی آمده است، از جمله در ابتدای سوره **حُجُرَات**، در این مورد که بعضی از مؤمنین می‌آمدند پشت در پیغمبر، طرفی که در اتاق پیغمبر بود، صدا می‌کردند: یا محمد. صدایشان را بلند می‌کردند. یا اگر مهمان بودند پس از اینکه غذا می‌خوردند می‌نشستند به صحبت با پیغمبر. ایشان کار خانوادگی و کار شخصی هم داشت.

خداوند آیاتی فرستاد و گفت که وقتی می‌آیید نزد پیغمبر صحبت‌تان را که کردید و کارتان انجام شد، بلند شوید بروید و البته صدای خود را از صدای پیامبر بلندتر نکنید. پیغمبر حياء می‌کند که به شما حرفی بزند. ولی خداوند از بیان حق، حياء نمی‌کند. حياء پیغمبر ناشی از بزرگواری و سعه‌ای است که نسبت به همه بندگان دارد و نمی‌خواهد هیچکس را ناراحت کند، نمی‌خواهد هیچ درماده‌ای را رد کند. ان شاء الله ما درماندگان را هم رد نمی‌کند.

در جای دیگری راجع به حياء، خداوند می‌گوید که بعضی‌ها گفتند اینها چه حرف‌هایی است که پیغمبر می‌زند. مگس مثال می‌زند، عنكبوت مثال می‌زند. خداوند فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا، خدا حياء نمی‌کند از اینکه به یک پشه یا حتی بالاتر و ریزتر از پشه مثل بزند. چون آنها هم بندگان خدا هستند. بیان مثل آنها هم یک نوع حقیقت است.

پس حياء از بیان حق صحیح نیست. همانطوری که گفتیم حياء در پرسیدن مسائل دینی از آن نوع حیائی است که حضرت صادق فرمودند نادانی و احمقی می‌آورد. ولی حياء از بیان حق نباید باشد. یعنی وقتی سؤالی کردند آن شخص هم نباید حياء کند و چیزی را پنهان کند باید صریحاً مسأله را بگوید. بعد می‌فرمایند:

و همیشه مؤمن از خود و عمل خود و راهزنی شیطان ترسان و از بنده نوازی و کرم بی پایان به سوی دوست شتابان است.^۱

اصولاً همین که خداوند شیطان را تا روز قیامت مهلت داده باید بترسیم. او سر راه سلوک ما ایستاده است و در هر قدم به انواع مختلف ممکن است ما را گول بزند. گفته‌اند: چه بسا نمازگزاری که نماز لعنش می‌کند و چه بسا روزه‌گیری که روزه لعنش می‌کند. شیطان که تجلی درونی آن در ما نفس امّاره است به لباس نماز، روزه، و امثال آن درمی‌آید. در اینجا یک مثل عامیانه به عنوان لطیفه است که می‌گویند: شخصی در مسجد با قرائت خیلی خوبی نماز می‌خواند. کسی رد می‌شد، گفت: به‌به عجب نمازی! او در نماز گفت: نمی‌دانی که روزه هم هستیم! این نوع روزه و نماز است که روزه‌گیر و نمازگزار را لعن می‌کند. شیطان که مشغول راهزنی است در هر لباس ممکن است وارد بشود. در شرح حال یکی از عرفا در تذکرة الاولیاء می‌نویسد: گفت برای اینکه نفس را بکشم گفتم که شب‌زنده‌داری کنم. وقتی کمی شب‌زنده‌داری کردم دیدم نه، این شب‌زنده‌داری هم نفس را سر حال می‌کند و می‌گوید ببین من خودم چنین کاری کردم. این کار را رها کردم. گفتم که روزه بگیرم. روزه گرفتم دیدم روزه هم مرا دچار غرور کرد. چون گفتم این من هستیم که در این هوای گرم روزه می‌گیرم. روزه را هم رها کردم.

گفتم بروم به جهاد کشته بشوم. رفتم به جهاد دیدم اینجا هم برای خدا نیامده‌ام. چون دیدم خودم آدم با نفسم و نفسم می‌خواهد اینجا به کشتنم بدهد. منظور، به هر راهی باشد شیطان وارد می‌شود.

مؤمن باید از وسوسه و راهزنی شیطان، ترسان باشد. ولی از آن طرف به لطف و کرم خداوند، به بنده‌نوازی و کرم بی‌پایان دوست امیدوار باشد. این است که در قرآن می‌فرماید: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا**، ای کسانی که بر خودتان ستم کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید چرا که خداوند همه گناهان را می‌بخشد. این کرم بی‌پایان دوست است. در مقابل ترس و نگرانی که از شیطان داریم، کرم دوست را هم باید در نظر داشته باشیم. این دو حالتی است که در اصطلاحات عرفانی به آن خوف و رجاء می‌گویند. خوف یعنی ترس، بیم و رجاء یعنی امیدواری. این دو را در مثل تشبیه می‌کنند به دو بال پرنده. دو بال اگر هر دو کار کند، پرنده می‌تواند خوب پرواز کند. اما اگر یکی از بال‌ها شکست یا ضعیف بود پرنده پرواز نمی‌کند، یا خوب نمی‌تواند پرواز کند. اگر کسی خوفش از خدا آنقدر بود که خودش ناامید بود، این گناه است. اگر امیدش این‌قدر بود که هر گناهی بکند بخشیده می‌شود، این هم خطاست. حضرت صادق فرمودند: خوف و رجاء مانند دو وزنه‌ی

ترازویی هستند که باید هم وزن باشند. هر کدام وزنه اش سنگین تر شد، سلوک سالک را مانع می شود. درست است که توبه هست ولی ما از کجا مطمئن باشیم که توفیق توبه به ما دست بدهد؟

در کتاب تجلی حقیقت که شرح واقعه کربلاست، می گویند عمر بن سعد گفته بود که من این کار را می کنم، حکومت ری را می گیرم، بعد که حکومت ری را گرفتم، توبه می کنم. این فکر غلط است چون همین که مطمئن است تا آن تاریخ زنده می ماند و خدا کاریش نمی کند، این خودش گناه است. این توبه نیست. ولی اگر توبه واقعی باشد، إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً، همه گناهان را خدا می بخشد. پس ما باید بکوشیم خوف و رجاء را در کنار هم نگهداریم. در وقتی که خیلی خوف داریم به رحمتش توسل بجوییم، در دعاها آمده است **الهي أعوذُ بِكَ مِنْكَ**^۱، خدایا از خودت به خودت پناه می برم. ان شاء الله خداوند ما را پناه بدهد.

قبلاً گفته شد که مؤمن همیشه چون از عمل خود و وسوسه‌ی شیطان نگران و ترسناک است، حیاء هم که می کند در واقع حیاء از عمل خودش، از کار بدی که کرده است، می کند. و آلا مادامی که در صدد رفع جهل باشید، حیاء گناه ندارد، خطا نیست. کودک هم اول که به دنیا می آید هیچ علم و اطلاعی ندارد، تدریجاً در صدد رفع جهل

خویش برمی‌آید. خوف از اعمال خودش و اینکه همیشه ترسناک است از یک طرف، او را از همه چیز دنیوی دفع می‌کند که به سوی مقصد اصلی خودش برود، از آن طرف نگاه می‌کند می‌بیند که بنا به آیه‌ی قرآن که فرمود: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۱**، ای انسان لنگان‌لنگان هم که باشد به سوی خدا می‌روی و بالاخره به او می‌رسی، به آن هدف که نگاه می‌کند بزرگواری، کرم و بخشش دوست را می‌بیند و در حال توبه به سوی او شتابان می‌رود. شیطان در آن عالم خودش عذاب می‌کشد، ولی در دنیا انسان را وسوسه می‌کند و لذا مؤمن همیشه نگران این وسوسه است. دنیا او را دفع می‌کند. از آن طرف، کرم و بزرگواری خداوند او را جذب می‌کند. این است که به سوی خداوند شتابان می‌رود. به این طریق دیگر برای او جای کبر و فخر نمی‌ماند. برای اینکه به هیچ وجه از دیگری که خبر ندارد، ولی به خودش که نگاه می‌کند خود را شایسته‌ی بخشش خداوند نمی‌بیند. به این جهت دلیلی ندارد که کبر بورزد و باید تواضع کند. بنابراین تواضع هم از ارکان ایمان و عصای دست سالک است. ان‌شاءالله خداوند ما را همیشه در این سلوک موفق بدارد.

خلاصه صفات مؤمنین

در خاتمه برای ازدیاد توجّه خواننده، صفات و اخلاق مؤمن واقعی را که نایب‌تر از کبریت احمر است و از فرمایشات خدا و رسول و حضرت مولی‌الموالی و سایر موالی علیهم‌السلام است به جای خلاصه آنچه تا اینجا نوشته شد، می‌نویسم که در این مورد تکرار هم مطلوب و برای تأکید و تذکر است:

مؤمن، خداخواه و خداجوست، نیت خالص، و دل خاشع، و تن خاضع دارد. پایش از راه بیرون نرود، و بر راه نلغزد. دوستی‌اش بی‌آلایش و کردارش بی‌غش باشد. به خود پرداخته، به دیگران نپردازد، و از خود بر خود ترسان و دیگران از او در امان باشند. نگاهش به معرفت، بهره‌اش عبرت، خاموشی او حکمت، گفتارش حقیقت است. دانایی را با بردباری، و خرد با پایداری، و گذشت با توانایی، و شجاعت با نرمی و مهربانی دارد. و هنگام نیکی کردن شادان، و از بدی پشیمان، و بر خود ترسان باشد. پایان کار را بسنجد و در سختی‌ها پافشاری کند، و در هر حال و هر کار یاری از صبر و صلوة جوید، و آماده و مهبیای مرگ باشد، و ساز و برگ آن را فراهم سازد.

سرمایه عمر را بیهوده نگذراند و در نیکی صرف نماید و سفارش به نیکی نماید. حیثش بر شهوت چیره باشد، و گذشتش بر خشم، و دوستی بر کینه، و قناعت بر آز، جامه مانند مردم پوشد، در میان آنها زندگانی کند، و دل به آنها نبندد و در کار بندگی شتاب کند، و کار امروز به فردا نیاندازد، و در دنیا میانه‌روی کند، و از معصیت خود را نگاه دارد،

زیانش به کسی نرسد، به بدکننده بر خود نیکی کند، و با آن کس که از او بگسلد ببیوندد و محروم‌کننده را ببخشد، سؤال از کسی نکند، و درخواست دیگران را رد نکند، روی نیاز جز به بی‌نیاز نبرد، و نیاز نیازمندان را برآورد، انصاف نخواهد و انصاف دهد، خود را از لغزش نگاه دارد و همیشه مقصر شمارد، و از لغزش دیگران درگذرد، دشمن ستمگری و یار ستم‌کشیدگان باشد.

از سردی مردم دلگیر نگردد، تجسس عیوب نکند، و عذر پذیرد، و عیب پوشد، از چاپلوسی مردم شاد نگردد، از بدگویی اندوه به خود راه ندهد. با مؤمنین یکدل باشد، و در شادی آنها شاد و به گرفتاری آنها اندوهناک گردد. اگر تواند به همراهی چاره اندیشد و دل آنها را خوش سازد. و اگر نتواند از خدا درخواست چاره نماید. برای آنها خواهد آنچه برای خود خواهد و بر آنها پسندد آنچه بر خود پسندد. از مؤمن قهر نکند و پند در پنهان دهد، و نیکی آنها در آشکار و پنهان خواهد.

به روی آوردن دنیا خوشنود نگردد و از رفتن آن اندوهگین نشود. همت بلند دارد، به عادات بد خو نکند. لغزش را تکرار نکند، تا نپرسند نگوید و چون گوید کم و سنجیده گوید، کردارش گواه گفتارش باشد، از تدبیر زندگانی فروگذار نکند، از فریب و دورویی و دروغ بر کنار باشد، و خود را بزرگ شمارد و دیگران را پست نبیند، کسی را سرزنش نکند و با مردم نستیزد، و با زنان کم نشیند ولی به آنها مهربان باشد و دلشان خوش دارد، دل همسایه را بدست آرد، صدا را بلند نکند، سخن چینی نزد کسان ننماید در اصلاح کوشد، در حکم از درستی

نگذرد، ستم روا ندارد، در خنده پرده حیا ندرد، در کارها شتاب نکند نام مردم به بدی نبرد، حفظ الغیب همه نماید، دشنام ندهد، دوست دانا گزیند و از یار بد بپرهیزد، یاور ستمزدگان و یار آوارگان و ناتوانان باشد، با درویشان نشیند و خوشنودی مردم را بر خوشنودی خدا نگزیند، و به مال و جان و اندام در همراهی کوتاهی نکند، او را که خواندند بپذیرد، بر دوستان به دیدار سلام کند، در کار مشورت نماید، در مشورت خیانت نکند، رشوت نگیرد، گرچه حق الزحمه و حق الجعاله که ناروا نیست ستاند و اگرچه دقت در این مضامین با سنجیدن خود و کردارمان ناامیدی آورد ولی کرم خدا بی پایان و فضلش فراوان است، نباید دست از طلب داشت و آنچه به تمام نتوان دریافت همه اش را نتوان گذاشت:

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در طلبش هر چه توانی بکوش

باید کوشید و این صفات را میزان ساخته کردار را بر آن سنجید و خود را گناهکار و تبه روزگار دیده با نیاز از درگاه بی نیاز پوزش خواست:

بنده همان به که ز تقصیر خویش

عذر به درگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش

کس نتواند که بجا آورد

امید که به همه دوستان حال بندگی و نیازمندی بخشد و به

آنچه پسند مولی است موفق دارد.

مروری بر عناوین جزوات قبلی شرح رساله شریفه نذیر صالح

قسمت اول

* شرح مقدمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات مومنین.

قسمت دوم

* شرح ایمان * شرح ذکر * شرح فکر * خلاصه صفات مومنین.

قسمت سوم

* شرح انتظار * شرح صحبت و صلوات * شرح آداب خدمت * شرح کتمان سر * خلاصه صفات مومنین.

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.